

پس از محمد

- ۱- خلافت
- ۲- سودای غنیمت
- ۳- خلاصه

پیوست: یادی از زنده یاد علی دشتی (جواد وهاب زاده)

خلافت یا سودای ریاست

در اوایل سال یازده هجری ستاره ای خاموش شد. ستاره ای که تقریباً بیست و سه سال قبل در آسمان قومیت عرب درخشیدن گرفته بود. از همان ساعت نخستین غوغایی برخاست. هنوز جسد پیغمبر اسلام سرد نشده بود که فریاد «منا امیر و منکم امیر» [یک امیر از ما و یک امیر از شما] در سقیفه بنی ساعده¹ بلند شد و سودای ریاست خون مهاجر و انصار به جوش آورد.

اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت به کار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف.

در سیزده ساله میان بعثت و هجرت، دعوت حضرت صرفاً روحانی است. آیات قرآنی در این دوره همه وعظ است و ارشاد و خواندن مردم به نیکی و اجتناب از زشتی و پلیدی.

اما از همان اوائل هجرت، دعوت روحانی کمرنگ شده و جای آن احکام و شریعی پدید آمده تا مسلمین را در راه مبارزه با مخالفان نیرو بخشد و بنیان یک واحد سیاسی و قومی ریخته شود و چنین نیز شده. پیشامدهای مساعد، گرایش به ایجاد جامعه ای نوین و تشکیل یک دولت اسلامی را ممکن ساخت.

با همه تفاوتی که میان دو دوره مکه و مدینه هست، چه از حیث مطالب قرآنی و چه از جنبه روش و کردار حضرت محمد، یک امر هیچگاه فراموش نشد و آن پایه گذاری اسلام بود که در زیر پرچم آن دولتی به وجود آمد.

نشر دیانت اسلام محوری بود که تمام تدابیر و اقدامات حضرت بر گرد آن می چرخید حتی به کار انداختن شدت و عنف قتل‌های سیاسی و خونریزی‌هایی که ظاهراً مجوز شرعی و اخلاقی نداشت.

اما پس از رحلت حضرت رسول، محور تغییر کرده به جای دیانت، وصول به امارت نقطه محوری گردید. نهایت، چون علت موجه این دستگاه تازه دیانت اسلام بود، طبعاً آن علت بایستی علت مَبْقِیَه [بقا و پایداری] نیز باشد. به عبارت ساده تر، چون امارت و سیادت از راه دیانت حاصل شده بود نمی بایست سستی و مسامحه ای به اصول آن راه یابد. از همین روی در دوازده سال و اندی ایام خلافت ابوبکر و عمر پیروی از اصول اسلام و سنت رسول الله دقیقاً صورت گرفت. ولی هر قدر از زمان رحلت حضرت رسول دورتر می شویم، دیانت از هدف به وسیله مبدل می شود. آن هم وسیله ای برای وصول به امارت و ریاست.

بی درنگ پس از رحلت حضرت رسول، سعدین عبادۀ در مقام به دست آوردن ریاست جامعه مسلمین برآمد. عمر با یک ضرب شست ماهرانه ابوبکر را به مسند خلافت [می] نشانند و سعد بن عبادۀ را به خاک هلاکت می افکند. ابوبکر پس از دو سال و اندی خلافت، وام خود را به عمر ادا کرده و او را برای جانشینی پیغمبر نامزد و برای انتخابش بدین مقام توصیه کرد. عمر در بستر مرگ شورای شش نفری را برای تعیین خلیفه معین کرد ولی عملاً عبدالرحمن بن عوف خلیفه را برگزید.

قتل عثمان، بیعت با علی بن ابیطالب و سه جنگ صفین و جَمَل و نهروان در طول پنج سال خلافت او دسایس عمرو عاص و معاویه و پیدایش خلافت اموی، فاجعه کربلا هتک حرمت کعبه برای دست یافتن بر عبدالله بن زبیر، دعوت بنی هاشم و سقوط دولت بنی امیه، روی کار آمدن عباسیان، نهضت فاطمیان در مغرب، حرکت انقلابی اسماعیلیان و حوادثی که تا استیلای هلاکو بر بغداد روی داد، همه علامات نبی است که بر مزاج عرب مستولی شده بود. تب امارت و رسیدن به قدرت اما زیر عنوان جانشینی پیغمبر.

¹ [سقیفه در زبان عربی به معنی مکان و سرای سرپوشیده یا سقف دار است و بنی ساعده طایفه ای بودند. منظور محل سرپوشیده ای است که در میان محل زندگی این طایفه قرار داشت. مسلمانان پس از رحلت رسول در آنجا گرد آمدند و ابوبکر را به خلافت برداشتند. نگاه کنید به لغتنامه دهخدا]

جانشینی پیغمبر

دستگاهی که به نیروی روح محمد و به مدد آیات قرآنی پدید آمده بود پس از رحلت او چگونه باید بچرخد؟ آیا پیغمبر می بایستی جانشین خود را معین کند و با این عمل تکلیف جامعه جدید الاحداث مسلمین را روشن سازد یا صحابه پیغمبر با نوعی توافق و تبنانی پس از پیغمبر جانشین او را برگزینند؟ آیا همانطور که رسالت ودیعه ایست خدایی، امامت و پیشوایی مسلمین نیز می باید از این خصوصیت بهره مند باشد؟ آیا اگر پیغمبر بنا بود جانشینی معین کند چه کسی را به جانشینی خود برمی گزید؟ آیا داماد و پسر عمو و متشخص ترین فرد خاندان بنی هاشم را معین می کرد که از کودکی در دامان وی پرورش یافته و نخستین مردیست که بدو ایمان آورده و بازوی تیغ زن وی در راه ترویج اسلام به کار افتاده و در حفظ و حراست او به جان کوشیده است؟ یا این قرعه به [نام] پیرمرد محترمی اصابت می کرد که از همان فجر دعوت اسلام بدو ایمان آورده و از این راه شآن و اعتباری به اسلام داده و هنگام فرار از مکه با وی همقدم و یار غار بوده و پیوسته صدیقی وفادار و مؤمنی پایدار مانده و دختر زیبای خود را به عقد وی در آورده است؟ یا اینکه نظر او به مردی قوی الاراده و با تدبیر و سیاست دار و حامی تزلزل ناپذیر دیانت اسلام چون عمر بن الخطاب متوجه می شد؟

اساساً آیا حضرت رسول در مقام تعیین جانشینی برای خود بوده است؟ در این صورت آثاری از این قصد در حوادث دهساله هجرت دیده نمی شود. چرا؟

چگونه می شود تصور کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول، مردی که از صفر آغاز کرده [و] چنین دستگاهی را از هیچ به وجود آورده است در چنین امر خطیری غفلت کند؟

مردی که در روزهای اخیر زندگانی گفته است در جزیره العرب نباید دو دیانت وجود داشته باشد، یعنی قومیت عرب با دیانت اسلام باید یکی باشد، چگونه ممکن است سرنوشت دولت جدید الاحداث را به دست تصادف و اتفاق بسپارد؟ سئوالات بی شماری از این قبیل در ذهن نقش می بندد که نمی توان جوابهای صریح و قاطع بدان [ها] داد و هر چه گفته شود از صورت فرض و احتمال بیرون نیست. منشأ بسیاری از اختلافات و آشفتگی هایی که در تاریخ دیانت اسلام دیده می شود از اینجا سرچشمه می گیرد.

ظاهراً حضرت رسول به شکل قطعی و صریح در مقام حل این مشکل برنیامده و جانشین برای خویشتن معین نکرده است.

قصه غدیر خم که در بازگشت از حجة الوداع صورت گرفته و حضرت رسول فرموده است: «من کنت مولاً فهذا علی مولاه»² و شیعیان آن را دلیل نصب علی بر خلافت می دانند، مورد قبول اهل سنت نیست و اگر هم وقوع آن را قبول کنند، آن را دلیل بر خلافت علی نمی دانند بلکه به رأی آنان این فرمایش رسول ستایشی است از خدمات علی بن ابی طالب در راه پیشرفت اسلام و همه بدان اذعان دارند. ولی اگر بخواهیم آن را قرینه ای بر نصب علی به خلافت بگیرند، قرینه دیگر نیز وجود دارد دال بر تعیین ابوبکر به خلافت، چه در هنگام شدت مرض حضرت رسول ابوبکر را مأمور کرد به جای وی به مسجد رفته بر مردم نماز گزارد. اهل سنت رأی ظاهراً آراسته و موجه در باب خلافت دارند که مباین مبادی شیعیان است. می گویند به مفاد آیه «الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی»³.

حضرت محمد رسالت خود را انجام داده و تکالیف مسلمین را در قرآن مقرر فرموده است. پس نقصی در شریعت اسلامی وجود ندارد تا نیازی به جانشین باشد ملهم از طرف خدا و وادارای عصمت حضرت رسول (مطابق رأی شیعیان) بلکه کافی است شخصی بر مسند ریاست مسلمین قرار گیرد که در اجراء احکام قرآن جدی بوده و از رفتار و کردار پیغمبر پیروی کند. پس صحابه می توانند کسی را به خلافت برگزینند که اهلیت اداره امور مسلمین را مطابق قرآن و سنت رسول داشته باشد. این رأی ظاهراً موجه سنیان از قبیل تعلیل بعد از وقوع است یعنی از حوادث دوران خلفای راشدین تنظیم شده است ولی سیر در تاریخ خلافت اسلامی به شکل روشن و خدشه ناپذیری خلاف آن را نشان داده است.

قضایای سقیفه بنی ساعده نشان می دهد که شوق رسیدن به ریاست بر نفوس حکومت می کرد نه فکر پیدا کردن جانشین که امور مسلمین را مطابق دو اصل قرآن و سنت اجرا کند. در آنجا هر یک از مهاجر و انصار در مقام اثبات اولویت خود به خلافت بودند. آنهم از راه قرابت و یاری پیغمبر. تازه، در این نخستین اجتماع سران که سرنوشت خلافت معین می شد هیچ یک از بنی هاشم چون علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب یعنی نزدیکترین منسوبان پیغمبر حضور نداشتند. طلحه و زبیر که در اعداد ابوبکر و عمر جزء عشره مبشره بودند، در خانه علی مشغول کار غسل و مقدمات دفن پیغمبر بودند.

وقتی خبر سقیفه به علی رسید و از اجتماع طرفین مطلع شد و شنید که قریش به این دلیل بر انصار فایق آمدند که خویشتن را شجره رسول الله خواندند فرمود: «احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره». [یعنی] خود را از شجره رسول دانسته ولی میوه شجره را فراموش کردند.

زبیر بن العوام از شنیدن جریان امر در سقیفه بنی ساعده به خشم آمد و فریاد زد: «شمشیر را در نیام نگذارم تا برای علی بیعت گیرم». ابوسفیان گفت: «ای پسران عبد مناف، گرد و خاکی برخاسته است که با سخن خوش نمی توان آن

² [هر که من مولایش هستم، پس علی هم مولای اوست]

³ [آیه 6 سوره مائده. یعنی امروز کامل کردم برای شما دینتان را و تمام کردم بر شما نعمت خودم را]

را فرو نشاند. چرا ابوبکر به کار شما دست اندازد؟ از عباس و علی خوارتر و ضعیف تر نیافته اند که خلافت را در پایین ترین تیره های قریش گذاشته اند؟» پس از آن روی به علی کرده و گفت: «دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی، مدینه را از سوار و پیاده پر می کنم» و حضرت علی از قبول بیعت امتناع کرد. گویی جز علی بن ابی طالب که خلوص و صداقت او به پیغمبر و اساس اسلام از مرز عادات و اخلاق دوره جاهلیت در گذشته بود، سایرین همه به دنبال ریاست بودند. بدین مناسبت قضیه ای را که هم در تاریخ طبری⁴ و هم در سیره ابن هشام آمده، در تأیید این رأی می آوریم:

«علی در روز آخر بیماری پیغمبر از خانه او بیرون آمد. مردم دور وی را گرفتند و از حال حضرت جويا شدند. علی گفت: «بارئاً⁵ بحمدالله». یعنی شکر خدای را که خوبست. عباس بن عبدالمطلب او را به کناری کشید گفت: «من حضرت رسول را رفتی می بینم. تمام آثاری را که بنی عبدالمطلب در هنگام مرگ بر چهره داشتند در چهره او مشاهده کردم. برگرد و نزد پیغمبر برو و بپرس پس از او کار با که خواهد بود. اگر امر (یعنی جانشینی) با ماست، آگاه شویم و اگر به دیگران تعلق دارد، دستور دهد و ما را توصیه کند». علی گفت: «من هرگز چنین سؤالی نکنم زیرا اگر از ما دریغ کرد، هیچکس دیگر به ما روی نخواهد آورد».

امری که نمی توان انکار کرد این است که خلافت دو خلیفه اول و دوم به خوبی گذشت. کیفیت رسیدن آن دو به خلافت هر چه باشد و هر قدر این شبه وجود داشته باشد که اجماع صحابه حاصل نشده است اما لااقل این اصل به خوبی جریان داشت که از کتاب الله و سنت رسول الله انحرافی روی نداد و هر دو خلیفه پاک و پاکیزه از آب در آمدند. با آنکه علی بی ابی طالب شاخص ترین مدعیان خلافت در بیعت با ابوبکر شش ماه تأخیر کرد [اما] در بیعت با عمر چنین امتناع یا تردیدی از وی نقل نکرده اند.

ولی درباره خلیفه سوم امر چنین نیست و انحراف از روش سبمین [در اینجا معنی خوب و ظریف می دهد] زیاد روی داد. به حدی که عالم اسلام را به طغیان و سرکشی کشانید.

بر حسب ظاهر، انتصاب عثمان بیشتر جنبه دموکراسی داشت و بیشتر متکی به افکار عمومی مسلمین بود زیرا عمر شش نفر را معین کرد که از بین آنها خلیفه انتخاب کنند و آن شش نفر عبارت بودند از علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

درست است که عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و [پس] سایرین بیعت کردند. ولی این امر بعد از آن بود که علی پیشنهاد او را نپذیرفت و عثمان پذیرفت. عبدالرحمن در ظرف سه روز نوعی رفتارندوم و مراجعه به افکار عمومی کرده بود. معذک انحراف از سنت رسول الله در دوران همین خلیفه روی داد که به اجماع امت خلیفه شده بود و تخطی او را از سنن تا بیست و پنج فقره برشمرده اند. این تجاوز از حدود سنن همه در نتیجه مطامع خاندان عثمان و حرص رسیدن به مقام روی داده است.

عثمان مردی محبوب و در مقابل خواهش اقوام ضعیف بود و از این حیث در نقطه مقابل عمر قرار داشت و حتی نصایح و راهنمایی صحابه گبار [مهم و طراز اول] در وی اثر نکرد.

خلیفه ای که انتخاب او بیشتر از همه متکی به افکار عمومی مسلمین مدینه و صحابه رسول صورت گرفته، علی بن ابی طالب بود که در دوره کوتاه خلافت خود با سه جنگ روبرو شد و از هر سو با حیل و دسیسه و غدر [فریب] مواجه گردید. حتی طلحه و زبیر از وی روی گردانیدند و نکث [عهد شکنی] بیعت کردند و بر روی او شمشیر کشیدند. برای اینکه علی حکومت بصره و کوفه را از آنها دریغ کرده بود.

بنا بر دهها ملاحظه از این قبیل می توان گفت اگر رأی اهل تسنن درباره خلافت از حیث مبنا قابل تصدیق باشد، از حیث عمل خدشه پذیر است و حوادث تاریخی نشان داده است که به خیر و صلاح جامعه اسلامی نینجامیده و حرص رسیدن به قدرت و مکننت بر اجرای احکام قرآن و سنت رسول الله غالب گردید.

از این رو باز این قضیه مسلم در برابر ذهن هویدا می شود که خود حضرت محمد در تعیین جانشین بیش از هر جماعت صلاحیت داشته است. آیا مردی که قطع نظر از مقام وی و نبوت، از حیث فکر و قوت اخلاق و سایر مزایای انسانی بر همه یاران خود برتری مسلم داشت و بسط و استواری دیانت اسلام هدف اساسی او بود و فراست مردم شناسی و باز شناختن ارزش معنوی یاران خویش به حد وافر داشته بود، سزوارتر از هر کسی برای تعیین جانشین خود نبود؟ معذک در زمان حیات و در اوج قدرت خویش که کسی را یارای مخالفت با وی نبود، بدین کار دست نزد. چرا؟ آیا از انجام این امر خطیر غفلت داشت یا تصور می کرد هنوز موقع آن نرسیده و آینده نسبتاً فراخی در مقابل دارد و هنوز وقت و مجال باقی است؟ زیرا پیغمبر سنّ زیادی نداشت. در شصت و سه سالگی بیمار شد و بیماری او نیز طولانی نشد. پس خیلی ممکن و محتمل است که آن بیماری را مهلک فرض نکرده و تا روز آخر امید شفا یافتن در

⁴ [تاریخ طبری از محمد ابن جریر مکنی به ابوجعفر، فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی (تولد حدود ۲۲۶ / وفات ۳۱۰ هجری قمری در بغداد). وی خواهرزاده ابوبکر خوارزمی بود و در بیشتر علوم تألیف داشته. پس از مرگ، شبانه او را در خانه اش دفن کردند زیرا او کتابی نوشته و در آن اختلاف فقها را ذکر کرده ولی از احمد بن حنبل نامی نبرده بود، چه او را محدث نمی دانست. از این رو پیروان احمد بن حنبل از روی تعصب به آزار وی برخاستند و به الحاد و زندقه اش منسوب کردند و روز مرگ وی هم از دفن او در گورستان عمومی جلوگیری کردند. کتاب تاریخ الرسل و الملوک معروف به تاریخ طبری، تفسیر کبیر مشهور به تفسیر طبری که بعدها به پارسی ترجمه شد]

⁵ [بئر، در اصطلاح یعنی چشمه ای که می جوشد]

وی قوی بوده است و به همین دلیل روز اول بیماری که از زنان خود اجازه گرفت تا در خانه عایشه بستری شود، با [به] وی که درد سر [سر درد] داشت، با شوخی فرمود: «آیا میل نداری قبل از من بمیری تا خودم تو را غسل دهم و بر جنازه ات نماز گزارم؟» عایشه به طنز گفت: «تا آسوده خاطر در خانه من با زنان خود به عیش بنشین!» پس حضرت این بیماری را خاتمه عمر خود تصور نمی کرد. قرینه ای که این احتمال را موجه می کند حادثه زیر است:

حضرت سپاهی گرد کرده بود برای حمله به شام و جنگ با ترسایان عرب و اسامه بن زید را که جوانی بیست ساله بود به سرداری سپاه معین فرموده بود. به گوش او رسید که زمزمه عدم رضایت از این انتصاب در میان مسلمین پدید آمده است زیرا بسی از سالمندان و اشخاص معتبر از مهاجر و انصار جزء این سپاه بودند. از شنیدن این خبر، پیغمبر چنان خشمگین شد که در حال تب عصابه ای [پارچه ای که بر پیشانی بندند، دستار، سر بند] بر سر بسته و به مسجد رفته بر منبر شد و ناخشنودی مردم را نوعی نافرمانی شمرد و اسامه بن زید را از هر حیث شایسته این انتصاب اعلام فرمود و غائله را ختم کرد. خود این عمل نشان می دهد که حضرت رسول مرض را عارضه ای زودگذر دانسته و به شفای خود امیدوار بوده است.

قرینه ای که این فرض را قوت می بخشد این است که به یک امر خطیر دیگری که از حیث اهمیت و تأثیر در سرنوشت دیانت اسلام کمتر از تعیین جانشین نبود نیز نپرداخت و آن امر به جمع آوری و تدوین قرآن در تحت نظر خود او بود. قرآن سندر رسالت حضرت رسول و دستور العمل رفتار و کردار مسلمین است و تا آن تاریخ میان صحابه و کاتبان وحی پراکنده بود و در یک جا جمع نشده بود.

تدوین قرآن در پرتو دستور و راهنمایی خود حضرت بسیاری از مشکلات فقها و مفسرین را حل می کرد. اختلاف قرائت [قرائتهای مختلف از قرآن] پیش نمی آمد و ناسخ و منسوخ معین می شد. مخصوصاً اگر سوره ها و آیات بر حسب نظم نزولی آنها تدوین می گردید چنانکه علی ابی طالب چنین کرده بود.

زید بن ثابت می گوید: «ابوبکر مرا احضار کرد و گفت عمر مدتی است به من اصرار می کند که قرآن را جمع آوری و تدوین کنیم. من از این کار اکراه داشتم زیرا اگر لازم بود قرآن تدوین شود حضرت رسول بدان مبادرت می فرمود ولی بعد از جنگ یمامه که بسیاری از صحابه کشته شدند و هر یک قسمتی از قرآن را همراه داشتند و همه آنها از بین رفت، رأی عمر را صواب می بینم».

ملاحظه می کنید [که] باز عمر به این فکر اساسی و اصولی افتاد و خلیفه را بدین کار مجبور کرد. اما متأسفانه قرآنی که گردآوری آن چند سال طول کشید و به وسیله هیئتی تحت نظر عثمان انجام شد، فاقد نظم نزولی است و در تدوین آن از قرآن علی بن ابی طالب و حتی نسخه عبدالله بن مسعود استفاده نکردند، چنانکه ترتیب سوره های آن به کلی معشوش است، چه حداقل نظم این بود که نخست سوره های مکی در قرآن قرار گیرد و سپس سوره های مدنی. علاوه بر اینکه این کار را کردند، بسی از آیات مکی را ضمن سوره های مدنی جای دادند و بسی از آیات مدنی را در خلال سوره های مکی.

باری، اقدام نکردن حضرت رسول به تدوین قرآن، قرینه معقولی است بر اینکه اجل او را غافلگیر کرد. حتی تا روز آخر ۲۸ صفر یا ۱۲ ربیع الاول یازدهم هجری که تقریباً مصادف با تیرماه سال ۶۳۲ میلادیت، بیماری را مهلک فرض نمی کردند. در آخرین روز که مرض شدت یافت و حالت اغمائی بدو دست داد، پس از به هوش آمدن گویی رسیدن دم آخر را احساس فرمود. از این رو به حاضرین گفت: «ایتنوی بدوا و صحیفه اکتب لکم کتاباً، لن تضلوا بعده ابداً» یعنی: دوات و کاغذی آورید که نامه ای بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید. دریغ که بدین آخرین درخواست رسول جواب مساعدی داده نشد. نخست بهتی دست داد و سپس مناقشه ای در گرفت. یکی گفت آیا هذیان می گوید؟ خوب است عزیمت [غزل رفتن] بخوانید. زینب دختر جحش و یارانش گفتند: آنچه رسول الله خواسته است برایش بیاورید. عمر گفت: به نظر شدت تب بر او چیره شده، شما قرآن دارید و کتاب الله ما را کافیت. مناقشه طول کشید. دسته ای می گفتند بگذارید برای شما نامه نوید که گمراه نشوید. دسته ای دیگر از این امتناع کرده، قرآن را دستور العمل کافی می گفتند. پیغمبر از این مشاجره به تنگ آمده فرمود: برخیزید، این اختلاف شایسته محضر پیغمبر نیست. کسی نمی داند پیغمبر چه می خواست بنویسد. پیغمبری که نوشتن نمی دانست. آیا می خواست جانشین خود را معین کند یا مطلب ناگفته ای در قرآن بود که می خواست بگوید؟ آیا سیاست آینده قوم عرب را می خواست املاء کند یا حکمی را از قرآن نسخ فرماید؟ اگر امر مهمی بود که در آینده اسلام تأثیر داشت، چرا شفاهاً فرمود؟ همه اینها سئوالاتی است بدون پاسخ معمای که حل آن همیشه مکتوم خواهد ماند.

از طرف دیگر مرد محکم و استواری چون عمر با همه علاقه و بستگی به دستگاه اسلام و شارع اسلام چرا مانع آوردن قلم و کاغذ شد و اصرار داشت که پیغمبر آخرین وصیت خود را اظهار نکند و به کفانا کتاب الله [کافی است ما را کتاب خدا] پناه برد؟ آیا راستی این اظهار اخیر پیغمبر را ناشی از شدت درد و هیجان می دانست یا به فکر آن بود که پیغمبر در مقام تعیین جانشین است؟ آیا با آن شم سیاسی و فراست واقع گرای و فکر مأل اندیش این احتمال را ممکن می دانست که حضرت در دقایق واپسین زندگی، علی را به خلافت و ریاست مسلمین معین کند؟ و در این صورت رشته از دست او به در خواهد رفت؟ چه، در این صورت اکثریت قطعی مسلمین از وصیت پیغمبر پیروی کرده، میدان حرکت و فعالیت و حل و عقد امور برای او محدود و تنگ می شد. شیعیان بر این عقیده اند و شاید چندان بیراه نرفته باشند، ورنه برای مخالفت با این آخرین تمنای پیغمبر محمل دیگری نمی توان پیدا کرد.

عمر یکی از ارکان بنای اسلام و از معتبرترین و با نفوذترین صحابه پیغمبر است و در سیاست اسلامی یار و پشتیبان اوست. بعلاوه، سیاستمداری با فراست، دوراندیش و در همه امور صاحب رأی و نظر است و شاید به فراست دریافته باشد که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین باشد، امر میان ابوبکر و علی دور می زند.

علی چون خود او مستقل فکر و صاحب اراده است. فرد متشخص خاندان هاشمی، داماد پیغمبر و مجاهد صف نخستین و کاتب وحی است. بعلاوه ذاتاً تحت نفوذ دیگری قرار نمی گیرد. اما ابوبکر با وی دوست شفیق و صمیمی است. از همان سال اول هجرت، رابطه دوستی و رفت و آمد او با ابوبکر بیش از سایر اصحاب بود و در اغلب امور هم فکر و متحد یکدیگر بودند. اگر بنا باشد یکی از این دو جانشین پیغمبر شوند، در نظر او ابوبکر بر علی رجحان دارد.

ابوبکر کس و کاری ندارد و با خوی ملایم و آرامش، عمر قوه مجریه او خواهد شد و در صورتی که علی تمام بنی هاشم را پشت سر خود دارد و بسیاری از صحابه بزرگ به وی احترام دارند و او (عمر) در حاشیه قرار می گیرد نه متن.

قطعاً یک نکته مهم دیگر از فکر واقع بین و مآل اندیش عمر دور نمانده و آن سن ابوبکر است که در آن تاریخ بیش از شصت سال داشت و این سن علاوه بر اینکه جلب احترام می کند، برای عمر امیدپرورتر از علی بن ابی طالب است که در آن تاریخ ۳۲ سال داشت. پس خلافت ابوبکر برای نظرهای سیاسی او ارجح و نویدبخش تر است.

اینگونه ملاحظات می تواند نگرانی عمر را از تقاضای پیغمبر و نوشتن وصیت توجیه و تفسیر کند. بعلاوه، هم نبوت هم خلافت در خاندان هاشمی امر ساده و سهل القبولی نیست و درجه امید را بر روی تمنیات جاه طلبانه می بندد.

ممکن است قصد پیغمبر تعیین جانشین نبوده و مطلب دیگری می خواست بگوید. ولی عمر نمی خواست روزه شک دار بگیرد و در مقابل امر واقع شده قرار گیرد و حتی خود را هم به این احتمال آشنا نشان نداد که ممکن است قصد پیغمبر تعیین خلیفه باشد بلکه چنین وانمود کرد که حضرت از فرط درد و شدت ناراحتی سخن می گوید و در چنین حالی نمی تواند چیزی بر قرآن اضافه کند. قرآنی که در هنگام سلامت پیامبر نازل شده است و شامل تمام احکام هست.

در اینجا یک مطلب دیگر بی درنگ به ذهن می آید که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین خود بود، چرا آن را شفاهاً بیان نفرمود. پس از آنکه اختلاف روی داد [و] آوردن قلم و دوات و کاغذ با مخالفت عمر روبرو شد، لاقلاً می توانست مقصود خود را که به عقیده شیعیان تعیین علی است به خلافت، شفاهاً بیان بفرماید. بخصوص که حاضران مجلس کم نبودند و آخرین تصمیم و اراده او به زودی در جامعه مسلمانان پخش می شد. پس چرا شفاهاً چیزی بیان نفرمود؟

ظاهراً این سؤال باز رنگ معما به خود می گیرد و پاسخ بدان آسان نیست. اما یک مطلب مهم را نباید فراموش کرد و آن این است که حضرت رسول از دیرباز مسخر یک فکر بوده است و از بیست و سه سال به این طرف این فکر روز به روز قوت گرفته است به حدی که می توان آن را جزو شخصیت آن حضرت دانست و آن ایجاد جامعه جدیدی بود بر اساس اسلام که قومیت عرب نیز در آن بگنجد.

حضرت محمد با فراست ذاتی و موهبت کم مانند مردم شناسی به رویه و تمایل و ارزش یاران خود آشناست. مخصوصاً از شخصیت عمر، قوت اخلاق، تدبیر و دوراندیشی او آگاه است و می داند که در پیشامدها واقع بین و در عقاید خود استوار و بدون تزلزل است. حسن روابط و پیوستگی معنوی او را با ابوبکر می داند. عمر از وقتی که اسلام آورده است از نزدیکترین یاران پیغمبر بوده و حتی در مواقع بسیار با فکر واقع گرای خود تصمیم های جدید و تدابیری که در پیشرفت کار مؤثر بوده است، به آن حضرت القا کرده و اصرار ورزیده است. به عبارت دیگر، عمر بر خلاف ابوبکر، مطیع و پیرو محض نبوده است بلکه از خود رأی و نظر داشته و عقاید و آراء خود را با پیغمبر در میان می گذاشته و بسا حضرت رأی و نظر او را صائب دانسته و بر وفق نظر او اقدام می کرده است.

سیوطی در کتاب «انقان» فصلی دارد تحت عنوان «آنچه در قرآن به زبان و رأی اصحاب نازل شده است» و قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد. حتی از مجاهد نقل می کند که: «کان عمر یری الرأی فینزل به القرآن» یعنی عمر نظری ابراز می کرد، سپس آیاتی موافق آن نازل می شد.

خود عمر معتقد بود که در سه مورد آیات قرآنی مطابق رأی او نازل شده است: حجاب، اسیران پدر و مقام ابراهیم. در این باب، مفسران و اهل حدیث و سیره مطالب زیادی نقل می کنند که از مجموع آنها این مطلب مسلم به دست می آید که عمر خوش فکر، صاحب رأی و نظر و مورد اعتماد پیغمبر بوده است بطوری که تحقیقاً می توان گفت در میان صحابه پیغمبر پنج نفر چون عمر نمی توان یافت. پس اگر چنین شخصی با نوشتن وصیت مخالفت کند، معلوم است قصد و نیتی در سر دارد و اگر پیغمبر شفاهاً علی را به خلافت معین کند، ممکن است این انتصاب پس از فوت او مواجه با مخالفت عمر و ابوبکر و همدستان آنان شود. عمر از ارکان محکم اسلام است. مخالفت او مخصوصاً که ابوبکر هم به وی ببیوندد، کار را خراب می کند.

در زمان حیات به واسطه شأن و اعتبار نامحدودی که مقام نبوت به وی داده است، هر اقدامی برای پیغمبر سهل است حتی معین کردن اسامه بن زید به سرداری سپاه. زیرا با یک جمله تند همه را سر جای خود می نشاند و صدای اعتراض را در سینه ها خفه می کند. اما پس از مرگ او چطور؟ وقتی او نباشد که [چه کسی] می تواند اختلافات قبیله ای را فرو نشاند؟ که می تواند جلو سیل خروشان مطامع را بگیرد و جهش به طرف سیادت و امارت را بخواباند؟ در این صورت، هدف اساسی و اعلا یعنی جامعه جدید اسلام به چه روزی خواهد افتاد و آیا باز عرب دچار همان مشاجرات و مناقشات قبیله ای نخواهد شد؟

شاید ملاحظاتی از این قبیل از ذهن حضرت گذشته و از این رو خاموشی اختیار و فقط بدین قناعت کرده است که آنها را از محضر خود دور سازد. برای خاموشی گزیدن حضرت رسول و صرف نظر کردن از تعیین خلیفه احتمالات دیگری می توان فرض کرد.

در علی بن ابی طالب فضایل و مزایایی هست که دوست و دشمن بدان اذعان دارند. او هرگز بت نپرستیده و از سن نه سلاگی ایمان آورده است. در تمام غزوه های مهم شرکت کرده و در جنگ احد جان پیغمبر را از خطر مرگ نجات داده است. در جنگ خندق پهلوان بزرگ عرب، عمرو بن عبدود را از پای در آورده است. در جنگ خیبر قلعه مهم ناعم را گشوده است. در شب هجرت در بستر پیغمبر خوابیده و در معرض کشته شدن قرار گرفته است. در کشتن مخالفان بیش از همه صحابه سهم برده، به صراحت و فصاحت و شجاعت و دقت در پیروی از رسول موصوف بوده است. او برجسته ترین و مشخص ترین افراد خاندان هاشمی است. با همه این مزایا، علی جوانترین اصحاب پیغمبر است و پسر عمو و داماد اوست. آیا تعیین او به خلافت حمل بر خویشاوندپرستی نمی شود و همین امر حمیت قبیله ای را در سایرین بر نمی انگیزد و خلاف و تباهی در مسلمین در نمی گیرد؟ در علی فضایل و مکارم دیگری هست که شاید خود آن فضایل و مکارم عایق پیشرفت و سنگی در راه ریاست باشد.

امارت بر مردمانی که سودای ریاست آنها را به شور و ماجرا می کشاند، مستلزم نرم خویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حد کمال وجود داشت. در فتح مکه از کشتن بسی از معاندین صرف نظر کرد و غنایم هوازن را میان سران تازه به اسلام گرویده قریش تقسیم کرد. اما علی در اینگونه موارد قاطع، یک دنده و در مقابل تقاضاهای نامناسب، انعطاف ناپذیر است. به همین جهت وقتی خلیفه سوم مشکل کار عبدالله بن عمر را با وی در میان گذاشت، علی بدون مسامحه و تأمل وی را در مقابل قتل هرمان مطابق اصول اسلامی مستحق قصاص دانست. ولی عثمان به رأی وی عمل نکرده و با دادن دیه خون به ناحق ریخته هرمان، پسر عمر را از کشته شدن نجات داد و روانه عراق کرد. در جنگ یمن غنایم زیادی به دست آمد. علی به تقاضای مجاهدان که می خواستند غنایم همانجا میان آنان توزیع شود گوش نداده و همه آنها را دست نخورده به حضور پیغمبر آورد تا خود حضرت عادلانه آنها را توزیع کرد و در مقابل ناخشنودی محاربان یمن، علی را تزکیه کرد.

پیغمبر به روحیه علی و فضایل او آگاه بود. می دانست او اهل مماشات و مدارا نیست. در اجرای آنچه به نظر وی حق است، انعطاف ناپذیر است و این روش با آنکه فی حد ذاته قابل ستایش است، در مقابل مردمی که در حاشیه دیانت و ایمان خود دارای اغراض و مطامعی هستند، چندان مطلوب نیست و از این رو از سیاست و امارت او نگران خواهند شد و هنگامی که دیگر خود پیغمبر در صحنه زندگانی نیست، کار را چه بسا به خلاف و مشاجرات بکشاند و در این میان اصل مقصود پایمال شود.

در دوره کوتاه خلافت علی این نگرانی به وقوع پیوست. علی نتوانست حکومت فاسقی را بر مسلمین، هر چند یک روز باشد، بپذیرد. از این رو معاویه را بر ضد خویش برانگیخت و دو تن از صحابه بزرگ را از خویش رنجانید و آنها نیز بالنتیجه به صف مخالفان پیوستند.

باری، علت هر چه باشد، امر خلافت در هنگام رحلت به حال باقی ماند و شاید خود این امر دال بر درایت و دور اندیشی حضرت رسول باشد که نخواست است دسته ای را برابر دسته دیگر برانگیزد تا جهش به سوی قدرت و امارت سیری طبیعی داشته باشد و بر اصل بقاء انطباق به نتیجه ای نیانجامد که لااقل اسلام بر جای ماند.

در تاریخ معاصر، حادثه ای مانند آنچه گذشت به خاطر می رسد و آن نامه ای است که لنین به کمیته [مرکزی حزب] کمونیست شوروی نوشته و بعدها عنوان وصیت نامه لنین به خود گرفت. لنین در بستر بیماری است و از حضور در جلسه کمیته [مرکزی] ناتوان. ناچار نامه ای می نویسد و در آن مزایای دو عضو برجسته حزب یعنی استالین و تروتسکی⁶ را نام می برد و هر دو را برای این دستگاه جدیدالاحداث ضروری می داند [و] نگرانی خود را از معارضه ای که ممکن است میان آن دو درگیر شود، کتمان می کند و حتی به نقاط ضعف هر یک از آن دو نیز اشاره می کند. ولی او هم در حل مشکل سکوت اختیار کرده و به قانون بقاء انطباق (اقوی) و اگذار می کند.

قبیل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می بالید و حتی تیره های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضایل هم در میان نمی آمد. برتری در زور در کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ولی متأسفانه تا سال ۲۵ هجری بیشتر دوام نیافت.

در زمان خلافت عثمان، خویشاوندی جای زهد و تقوی را گرفت. ابودر و عمار یاسر⁷ مطرود و امثال حکم بن العاص و معاویه بر مسند حکومت جای گرفتند.

در ایام خلافت بنی امیه به کلی آن اصل بزرگ اسلامی فراموش شد و اصل تفاخر به نسبت و قومیت رایج گردید. ولی در زمینه ای پهنارتر این بار تفاخر به قومیت عرب آغاز و این تشنگی روحی در مقابل ملت های مغلوبه سیراب گردید. مردمانی از صحرای خشک و بی حاصل عربستان بر قسمتی از معموره جهان دست یافتند. غلبه بر مردمانی که تا دیروز به شوکت و تتعم و جهانگشایی معروف بودند، نوعی مستی غرور به اعراب بخشید. نژاد خود را برتر و اقوام

⁶ [تروتسکی انقلابی یهودی تبار روسی (۱۹۴۰-۱۸۷۷) همکار لنین و کمیسر ملی جنگ از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵. وی به سبب اختلاف با استالین از روسیه تبعید شد و در مکزیک توسط عوامل استالین کشته شد]

⁷ [ابودر غفاری (مرگ ۳۲ هجری) از اولین مؤمنین به محمد. عمار یاسر از بزرگان صحابه رسول الله]

مغلوبه را پایین تر می دیدند و با نظر تحقیر بدانها می نگرستند و ابدأ حتی در حقوق شرعی و مدنی آنان را با خود برابر نمی دانستند.

مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج کرد. محمد ابن بشیر به مدینه رفت و به ابراهیم بن هشام بن مغیره، والی مدینه، از این کار شکایت کرد. والی مأموری فرستاد تا مرد ایرانی را دویست تازیانه زند. موی سر و صورت و ابروانش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند. محمد بن بشیر بدین مناسبت قصیده ای گفته است که در اغانی⁸ آمده است که از جمله ابیات آن این است:

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ولم ترث الحکومة من بعید | قضیت بسنة و حکمت عدلاً |
| و فی سلب الحواجب والحدود | و فی الماء تین للمولی نکال |
| فهل یجد الموالی من مزید | اذا کافنتهم ببناات کسی |
| من اصهار العبید الی اعبید | فای الحق انصف للموالی |

یعنی به سنت و عدل رفتار کردی. دویست تازیانه و تراشیدن ریش و ابرو سزای او بود. موالی باید دختران کسری را بگیرند. بندگان باید با بندگان ازدواج کنند.

برای نمونه قصه عبرت انگیز از «عیون الاخبار»⁹ نقل کرده و این فصل را خاتمه می دهیم: عربی نزد قاضی رفت و گفت: پدرم مُرد و اموال خود را میان دو برادر و یک هجین¹⁰ تقسیم کرده است. سهم هر یک چقدر می شود؟

کلمه هجین را به فرزندی اطلاق می کردند که از مادر غیر عرب به دنیا آمده باشد (یا از کنیز و برده) و او را حقیر و غیربرابر با سایر فرزندان می دانستند.

قاضی جواب داد: طبعاً به هر یک از دو برادر ثلث اموال می رسد. اعرابی گفت: گویا متوجه مشکل ما نشدید. ما دو برادریم و یک هجین. قاضی گفت: متساویاً ارث می برید.

اعرابی در خشم شد و گفت: چطور هجین با ما برابر است؟ گفت: این حکم خداست.

صدها حکایات از این قبیل در تاریخ قرنهای اولیه هجری دیده می شود که قرابتی است بر این امر که اسلام وسیله بوده است برای وصول به قدرت و تحمیل سیادت بر سایر اقوام. از این رو، احکام و تعالیم انسانی در قرآن می ماند و بدان عمل نمی شود و پیوسته همان تفاخر و تفوق طلبی دوران جاهلیت در حوادث اسلامی ظاهر می شود. ولی این دفعه در مقابل مسلمانان غیر عرب آن اصل بزرگ و انسانی «انّ اکرمکم عندالله اتقاکم» به دست فراموشی سپرده می شود و علت پیدایش شعوبیه¹¹ نیز همین است وگرنه اگر اسلام محمد بن عبدالله [و] پس از آن روش ابوبکر، عمر و علی دنبال می شد، هرگز شعوبیه پیدا نمی شدند.

⁸ [ابوالفرج اصفهانی (۹۶۷-۸۹۷ م) نویسنده و ادیب قرن چهارم. وی در ادب عرب شاگرد ابن درید و ابن الانباری و محمد ابن جریر طبری بود و کتاب مشهورش «الاغانی» است. کتاب «مقاتل الطالبین»، «الاماء الشواعر» و «الدیارات» از اوست]

⁹ [این فتنیه مروزی دینوری عالم دین و ادب. او ایرانی تبار بود و در کوفه متولد شد. پدر او از اهالی مرو بود. «عیون الاخبار» در ده جلد نوشته شده است]

¹⁰ هجین در اصل به معنی حرامزاده یا بچه کنیز است. علی دشتی

¹¹ [شعوبیه یا شعوبیان، گروهی که طرفدار رجحان عجم بر عربند. در عهد بنی امیه سیاست برتری نژاد عرب رواج بیشتری یافت. مشاغل به اعراب اختصاص داشت و نسبت به اقوام دیگر تحقیر و اهانت معمول بود. اکثریت شعوبیه ایرانیان بودند که در مقابل این سیاست قد علم کردند و به ویژه در زمان خلافت عباسیان فرصتی برای نشر افکار و عقاید خود یافتند و به تألیف کتب و رسالات و سرودن اشعار در باب فضل و برتری قوم ایرانی بر عرب و تفاخر به نژاد خود و تحقیر عرب آغاز کردند. خصوصاً از قرون دوم تا چهارم هجری به شدت مشغول تبلیغ افکار خود بودند. شاعران و نویسندگان ایرانی تباری چون «خریمی سغدی»، «متوکل»، «نمنا متوکل» و «بشارین برد طخارستانی» آثار فراوانی نوشتند. مؤلف معروف شعوبی «سعید بن حمید بختکان» از نجیب زادگان ایرانی آثاری زیر عنوان «انتصاف العجم من العرب» و «فضل العجم علی العرب» نوشته است. آثار شعوبیه فراوان است و در کتابخانه های عمومی پیدا می شود]

سودای غنیمت

پاره ای از محققان اندیشمند غرب اسلام را یک حادثه محلی می دانند و بر بسیاری از احکام آن خُرده گرفته و نامتناسب با اجتماع مترقی دانسته بطور متل می گویند: پنج مرتبه در شبانه روز وضو گرفتن و به نماز ایستادن و برای هر نماز به مسجدی روی آوردن، ماههای قمری را مأخذ سال قرار دادن و یک ماه آن را روزه گرفتن یعنی تمام روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب از هرگونه عمل حیاتی اجتناب کردن آن هم با عرض جغرافیایی کره زمین که روزها در بعضی از کشورها گاهی به بیست ساعت و گاهی به چهار ساعت می رسد و در نقاطی چند روزی آفتاب غروب نمی کند، نشان می دهد که شارع روزه فقط محیط حجاز آن هم حجاز قرن هفتم میلادی را ملاک قرار داده و از جاهای دیگر دنیا بی خبر بوده است.

همچنین نهی از ربا و تنزیل با رشد اقتصادی و به کار انداختن سرمایه سازگار نیست. ایباحه [مباح بودن] بردگی و آدمی را در ردیف چهارپایان در آوردن، عدم تساوی زن و مرد در ارث بردن با آنکه زن بیش از مرد مستحق ارث است زیرا در اجتماع مشغول کار و تولید ثروت نیست، بر خلاف منطق و در ادای شهادت او را نصف مرد فرض کردن مخالف حقوق انسانی است.

بریدن دست سارق و در صورت تکرار بریدن یک پای وی مستلزم زیاد شدن افراد علیل و ناقص و بیکار و مخالف مصالح اجتماع است. تعدد زوجات عقدی و نامحدود بودن زنان برده و اجازه همبستری با زن شوهرداری که به اسارت در آمده است، تأیید و پذیرفتن [احکام] شریعت یهود درباره زناکار و اجازه سنگسار کردن او با مبادی انسانی سازگار نیست و محروم کردن شخص از تعیین تکلیف دارایی خود پس از مرگ و محصور شدن مفاد وصیت فقط در ثلث اموال خود خلاف اصل مالکیت و حتی خلاف اصل خود شریعت اسلامی است که می فرماید: «الذات مسطون علی اموالهم و انفسهم» [یعنی] مردم اختیاردار نفوس و اموال خویشند.

خُرده گیری هایی از این دست آنان را بدین نتیجه کشانیده است که چنین کیشی نمی تواند جهانی و دائمی باشد. چنانکه مشاهدات به ثبوت رسانیده است بسیاری از این احکام در بسیاری از کشورهای اسلامی به حال تعطیل افتاده است مانند رجم [سنگسار] زنا [کار] و بریدن دست سارق یا قصاص چشم به چشم، گوش به گوش و سایر قصاصها¹². چنانکه بانگها در همه کشورهای اسلامی ربا را به کار انداخته اند... آنگاه [اندیشمندان غرب] با طنزی خراشنده اشاره به حج کرده و بتخانه ای را بیت الله نامیدن و سپس بوسیدن سنگ سیاهی را به رسم بت پرستان قرن ۴، ۵ و ۶ میلادی از شعائر خداوند گفتن و خلاصه تمام مناسک حج را منافی با شریعتی می گویند که مخالف شرک است و مدعی است که می خواهد مردم را از اوهام و خرافات دوران جاهلیت نجات دهد و همه اینها را نوعی نژادپرستی فرض می کنند و مدعی هستند دینی می تواند جهانی و دائمی باشد که مردم را به خیر و صلاح بشریت رهنمون شود و از هرگونه تعصب ملی و قومی و نژادی کناره گیری کند.

اینها فراموش کرده اند که بهترین شرایع آن است که چاله عمیقی را پر کند و بر ضد شرّ و فساد موجوده در جامعه خود برخیزد. در سرزمینی که قتل نفس، راهزنی، تجاوز به حقوق و مال و ناموس دیگران امری جاری و متداول است، چاره ای جز شدت عمل نیست. احکام سخت قصاص و بریدن دست سارق و سنگسار کردن زانی یگانه راه علاج است. بردگی در تمام اقوام متمدن آن عصر و پیش از آن خاصه در آشور و کلد و رم رایج بوده است ولی در عوض کفاره بسی از گناهان در اسلام، آزاد کردن بنده است.

چنانکه در فصل ۱۵ «زن در اسلام» [فصل ششم از بخش سوم زیر عنوان «سیاست»] اشاره شد، زن قبل از اسلام شأن و حیثیتی نداشت و حتی جزء ترکه میت چون ارث به وارث او می رسید. احکام اسلامی در باب زن نوعی انقلاب و تحول مترقی به شمار می رود. نباید و موجه هم نیست که اعمال و احکام رهبری را که در اوایل قرن هفتم میلادی زندگی می کرده است، از زاویه افکار و دید قرن ۱۹ و ۲۰ بنگریم. مثلاً از حضرت محمد متوقع باشیم که در مسئله بردگی نقش آبراهام لینکلن را ایفا کند.

¹² [توجه داشته باشیم که شادروان علی دشتی حدود ده سال پیش از برپایی نظام جمهوری اسلامی کتاب «۲۳ سال» را نوشته است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و برقراری حکومت الله در ایران قصاص چون دوران جاهلیت عرب اجرا می گردد. دشتی چنین امری را پیش بینی نمی کرد و نمی دانست خود نیز گرفتار پیروان همان عقایدی خواهد شد که وی علیه آنها دست به قلم برده بود]

بسیاری از ایرادها را می توان با دلایل نقضی جواب داد. حتی مسئله مهم آزادی فکر و عقیده و اینکه مسلمین در کشورهای مغلوبه مردم را بین قبول دین اسلام یا ادای جزیه مخیر می کردند قابل توجیه است. بدیهی است با افکار مترقیانه قرن بیستم این کار زیبا و عادلانه نیست که به زور شمشیر مردم را به قبول دین اسلام مجبور کنند و فکر امروزی بشری نمی تواند قبول کند که خداوند متعال اعراب جزیره العرب را مأمور هدایت مردم کرده باشد زیرا اگر خداوند تا این درجه علاقه به مسلمان شدن اهالی سوریه و مصر و ایران داشت، بسی آسانتر بود که آنها را مطابق آیه: «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»¹³ به راه راست هدایت کند. در خود قرآن نیز این روش مطلوب و پسندیده تلقی نشده است و جمله «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيْتِنَا وَيُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنِ بَيْتِنَا»¹⁴ [یعنی] از راه دلیل و برهان باید به هلاکت یا به رستگاری رسید، مبین این معنی است که نمی توان به ضرب شمشیر مردم را هدایت کرد:

«لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ»¹⁵.

[یعنی] دین شما برای خود شما و دین من از آن من است.

[این] نصّ قرآن است و به دهها آیه بدین مضمون و مفهوم می توان استشهاد کرد. و همین معنی ما را به این نتیجه شکفت انگیز می کشاند که این اصل، اصل اسلام آوردن و جزیه دادن درباره ساکنان جزیره العرب اتخاذ شده است. آن هم بعد از فتح خیبر و مخصوصاً پس از فتح مکه و اسلام آوردن قریش. حضرت محمد می خواست از جزیره العرب یک واحد سیاسی درست کند و از این رو بر حسب حدیثی موثق فرموده است: دو دینت در جزیره العرب نباید وجود داشته باشد. و پس از فتح مکه آیه ای مشعر بر اینکه مشرکان پلیندند و نباید به مسجدالحرام نزدیک شوند، نازل شد. نکاتی چند از این قبیل که از مفاهیم سوره برائت به دست می آید بر این دلالت دارد که قصد حضرت رسول ایجاد یک واحد قومی عرب در تحت لوای اسلام است. تدابیر سخت و به کار انداختن شدت و خشونت برای رام کردن مردمانی است که در همین سوره بدانها اشاره شده است:

«الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»¹⁶.

[یعنی] کفر و نفاق شیوه فطری اعراب است و شایسته اینکه مبادی فاضله دینت را درک نکنند نیستند.

در سوره شعراء آیه ۱۹۸: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ»¹⁷ اشاره بدین معنی است که اقوام غیر عرب قرآن و مطالب آن را بهتر درک می کردند و زودتر می پذیرفتند. از همه ملاحظاتی که محققان فرنگی وارد ساخته اند، دو موضوع است که تقریباً بدون جواب می ماند: یکی اینکه قابل تصور و تصدیق عقل نیست که خداوند اعراب حجاز را با شمشیر آخته مأمور تهذیب و تربیت مردم فرماید و یکتا شناسی را به جهانیان بیاموزد و چون تصور چنین امری دشوار است پس به مطلب دوم می رسیم که: عامل اقتصادی آنها را به جهانگشایی برانگیخته است.

در جواب ملاحظه اول می توان تصور کرد که روش قبولاندن اسلام به ضرب شمشیر مخصوص جزیره العرب بوده و چنانکه حوادث نشان داد جز با این روش ممکن نبود اسلام پای گیرد. و اما درباره ملاحظه دوم با دیدی مثبت و کاوشی در حوادث تاریخی، شخص به این نتیجه می رسد که سودای غنیمت اعراب را به خارج از مرزهای عربستان کشانید.

در فصل گذشته دیدیم سودای ریاست و امارت تمام حوادث تاریخ اسلام را بعد از رحلت حضرت رسول به بار آورده است و همانطور سودای دست یافتن بر ثروت دیگران اعراب را به جهانگیری برانگیخته است. در سرزمینی خشک و بی برکت مردمانی خشن به سختی روزگار می گذرانند. در آن سوی مرزهایشان سرزمینی سبز و حاصلخیز، شهرهای آباد و لبریز از حوائج زندگانی، انواع تنعمات و خوبیها موجود و چشم را خیره می کند. اما افسوس این سرزمینهای آباد به دولت نیرومند ایران و روم تعلق دارد و برای مشتی بیابانگرد تهی دست فاقد وسائل دست یافتن بدانها از محالات است. اما اسلام بر نفاق و کوتاه نظری آنان چیره شد. زد و خوردهای حقیر طایفه ای را از میان برداشت. همه را در زیر پرچم خود درآورد و از آن جمع متفرق واحدی نیرومند به وجود آورد و آن محال ممکن گردید.

این مردم فقیر که با هجوم بر قبیله ای ضعیف تر از خود و غنیمت بردن دویست سیصد شتر آتش حرص خود را فرو می نشانند، اینک واحد بزرگی شده اند که می توانند به غنیمت های بزرگتر، به سرزمینهای برکت خیز و پر از نعمت، به زنانی سفید و زیبا و به اغنام و احشام بی شمار دست یابند.

این مردمی که برای غنیمت های حقیر خود را به مخاطره می انداختند و از مرگ برای سیراب کردن تشنگی های مادی و روحی نمی هراسیدند، اینک در زیر لواء اسلام به سوی غنیمت های فراوان رهسپارند و در این اقدام که چه کشته شوند به بهشت می روند و چه بکشند به بهشت می روند، یک احتیاج مبرم روحی آنها تأمین می شود. اینان تشنه

¹³ [سوره فاطر آیه ۸. ترجمه کامل آیه چنین است: و ا می گذارد آن را که می خواهد و هدایت می کند آن را که می خواهد]

¹⁴ سوره انفال آیه ۴۴

¹⁵ سوره کافرون آیه ۶

¹⁶ سوره توبه آیه ۹۷

¹⁷ [معنی این آیه چنین است: و اگر نازل کرده بودیم بر بعضی عجمان]

تفاخر و تفوق طلبی هستند. اینک به جای اینکه [قبیله] تمیم بر تغلب، یا اوس بر خزرج، یا ثقیف بر غطفان بنازد و تفاخر بفرشد، همه آنها به سوریه و عراق روی می آورند.

اساساً غنیمت اساس پای گرفتن اسلام و تقویه بنیه مسلمین بود. چنانکه در فصل ۱۲ [فصل سوم از بخش چهارم (سیاست) زیر عنوان «ایجاد اقتصاد سالم»] اشاره شد، سریه النخله یعنی تصرف یک کاروان تجارتي قریش در سال دوم هجری وضع مسلمانان را روبراه کرد. پس از آن، دست یافتن بر قسمتی از اموال بنی قینقاع و سپس بر کلیه دارایی بنی النضیر و بنی قریظه اوضاع مالی مسلمین را استوار ساخت.

آیه ۱۵ سوره فتح این سودای خاموش نشدنی اعراب را به غنیمت به خوبی نشان می دهد:

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَائِمٍ لِيَأْخُذُوا هَادِرُونَا نَبَّيْعُكُمْ».

[یعنی] آنهایی که در جنگ با قریش تهاون [سهل انگاری] و تسامح ورزیدند در بیعت (تحت الشجره) شرکت نکردند، اکنون می خواهند به جنگ یهودان خیبر روند.

و خداوند صریحاً در قرآن مسلمین را به «غنائم کثیره» وعده داده است. این اعراب می گویند «بگذارید ما هم دنبال شما آییم و سهمی از غنیمت ببریم». در همین جنگ خیبر حضرت رسول بنی غطفان را که هم پیمان با یهودان خیبر بودند به وعده دادن سهمی از غنائم خیبر از یاری به یهودان خیبر بازداشت.

دهها مورد از این قبیل در ده ساله هجرت دیده می شود که جوش و خروش اعراب را در رسیدن به غنیمت نشان می دهد از جمله شکست هوازن و تقسیم غنائم میان سران قریش و ناراضی شدن انصار که در یکی از فصول سابق بدان اشاره شد. ملاحظاتی از این دست، روشنگر طرز فکر و خوی اعراب غنیمت پرست تواند بود و در عین حال روشنفکری و آگاهی حضرت رسول را به روحیه قوم خود نشان می دهد.

نکته مهمی که بدین امر باید افزود این است که حضرت رسول در دست زدن بدین وسائل و اجازه کاروان زنی یا قلع و قمع یهود قصدی برتر از حرص مال اندوزی اعراب داشت. او مردی بود سیاسی و در نظر اهل سیاست و مسائل هر چه باشد، اگر شخص را به هدف رساند ناپسند نیست که «الغایات تبرر المبادی = نتایج مطلوبه مجوز هر گونه اقدامی است».

او می خواست اسلام پای گیرد و لوٹ شرک و نفاق زایل و حکومت عربی متحدی در لواء اسلام پی ریزی شود. بنا بر این، تمهید تمام مقدماتی که بدین مقصد عالی راهبر شود مجاز است. نتیجه این هجومها و غزوه ها عاید جامعه کوچک اسلامی آن وقت می شد و استفاده شخصی کمتر منظور بود.

خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می کرد و حتی هنگامی که پس از تصرف کوی بنی قریظه و به دست آمدن غنائم هنگفت، زنان وی تقاضای نفقه کردند، حضرت به تمنیّات آنان روی خوش نشان نداده و آنها را مخیر ساخت بین طلاق و قناعت به همان نفقه.

به تبعیت از حضرت رسول صحابه گبار در قناعت زندگی می کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد. اما پس از رحلت وی مخصوصاً پس از اینکه فتوحات اسلامی به خارج از جزیره العرب کشیده شد و غنائم فراوان به مدینه سرازیر شد، حرص جمع مال بر مزاج اکثریت غلبه کرد.

نهایت، خلیفه دوم [عمر] روش حزم و احتیاط را از دست نمی داد و در تقسیم غنائم و دادن مقرری به سران مهاجر و انصار و سایر شهریه خواران مدینه جانب اعتدال را نگاه می داشت و از عدل و انصاف فروگذار نمی کرد و نمی خواست مردم از روش حضرت دور شوند و خود نیز زاهدانه زندگی می کرد.

سالم، بنده آزاد شده، می گوید: هنگام خلافت، سراپای لباس عمر از کلاه و عمامه گرفته تا کفش بیش از ۱۴ درهم ارزش نداشت در صورتی که قبل از خلافت لباس ۴۰ دیناری به تن می کرد.

سختگیری عمر در این باب به حدی بود که طبری می نویسد: در اواخر خلافتش از وی به تنگ آمده بودند و این عدم رضایت به گوش خود او رسید. روزی بر منبر شد و نطق شدید اللحنی ایراد کرد که من در رشد اسلام کوشش کرده ام تا چنین برومند شده است اکنون قریش می خواهد اموال خدا را از دهان بندگان خدا بریابد. تا پسر خطاب زنده است چنین امری صورت نخواهد گرفت. من سر بزنگاه ایستاده ام و جلو قریش را می گیرم که از راه راست منحرف نشوند و به آتش دوزخ نیفتند.

باز طبری در این باب می نویسد: سران صحابه نمی توانستند بدون اجازه وی از مدینه خارج شوند و اگر هم اجازه می داد برای مدت کم یا برای سفر به داخله حجاز بود زیرا تصور می کرد رفتن آنها به بلاد مفتوحه متضمن خطری است برای وحدت جامعه اسلامی. حتی اگر یکی از سران قریش می خواست در یکی از جنگهای خارج شرکت کند، عمر به وی می گفت غزوه ای که در رکاب رسول الله کرده ای تو را کفایت می کند، برای خود تو بهتر است که دنیای خارج را نبینی و دنیا تو را نبیند.

محقق روشنفکر مصر دکتر طه حسین در تفسیر و توضیح سختگیریهای عمر می نویسد^{۱۸}: «عمر از قریش نگران و به روحیه طایفه خود آگاه بود که مردمانی افزون طلب و تفوق جوی و سود پرستند. قریش خود را اشرف طوائف عرب می

¹⁸ الفتنة الكبرى. علی دشتی

دانست، فقط از این راه که تولیت امور کعبه را در دست داشت. خانه کعبه قبله طوائف عرب و جایگاه بتان نامدار آنان بود. در حقیقت قریش عقاید و عادات دینی عرب را استثمار می کرد و از این راه ثروتمندترین طوائف شده بود. به واسطه امنیت اطراف مکه به کار تجارت می پرداخت و در این باب زبردست شده بود.

عمر می دانست کعبه برای طایفه اش وسیله کسب شأن و جمع مال است، ورنه بدان بتان عقیده ای نداشتند و اکنون هم که اسلام آورده اند از ناچاریت و پس از آنکه حضرت محمد پیروز شد از ترس مسلمان شدند و حتی پیوستن به اردوگاه اسلام را نیز نوعی قمار و مخاطره می دانستند. پس به چنین مردم سودجو و فرصت طلبی نباید میدان داد.

پس از کشته شدن عمر حوادث نشان داد که او روشن دیده بود و نظرش صائب بود. گرچه بنا بر وصیت او عثمان تمام اعمال او را تا یک سال بر جای خود باقی گذاشت و تغییرات را پس از یک سال به کار بست ولی از همان آغاز خلافت در بذل و بخشش از بیت المال مسلمین بر روی مهاجر و انصار گشوده شد و مقرریها یک مرتبه صد در صد افزوده گشت.

گرچه خود خلیفه سوم در زندگانی شخصی از روش دو خلیفه پیشین تجاوز نکرده و هیچگونه استفاده خصوصی از بین المال مسلمین را روا نمی داشت اما عطایای ناسزاوار او آتش حرص و طمع را در سینه ها افروخت و اصول زهد و بی اعتنایی به مال دنیا را از بین برد.

عمر یکی از مقتدرترین خلفای اسلام و نخستین کسی است که مسلمانان عنوان «امیر المؤمنین» بدو دادند. در عین حال چنانکه گفتیم، لباس او هنگام مرگ از عمامه گرفته تا موزه پا [پاپوش] ۱۴ درهم بیش ارزش نداشت.

زهد علی بن ابی طالب مشهود و مورد اتفاق دوست و دشمن است. لباس وی چندان وصله داشت که حضرتش از وصله کننده خجالت می کشید. برادر خود عقیل را که تقاضای مساعدت مالی از بیت المال مسلمین برای تأدیه قروض خود داشت، با قهر و خشونت پاسخ داد که عقیل ناچار به دشمن او معاویه بن ابی سفیان روی آورد و این خود نشانه دیگری از افزون طلبی اعراب و حرص آنهاست به مال.

سعد بن ابی وقاص که از بزرگترین صحابه پیغمبر و جزء عشره مبشره بود و از نخستین اسلام آوردگان به شمار می رفت یکی از شش تنی است که عمر برای شورا و تعیین خلافت معین کرده بود. پس طبعاً نامزد خلافت رسول الله بود و او را فارس [دلیر و جنگجو] اسلام می گفتند زیرا فاتح عراق بود و در ایام خلافت عمر حکومت کوفه و مداین را داشت. با وجود این در سال ۵۵ هجری که در قصر خود موسوم به عتیق در مدینه درگذشت، میان دویست تا سیصد هزار درهم بر جای گذاشت.

نباید فراموش کرد که پسر همین صحابی بزرگ است که از طرف عبیدالله بن زیاد در ۶۱ هجری به حکومت ری منصوب شده بود ولی این زیاد آن را منوط بر این کرد که سرکردگی لشکری را بپذیرد که می بایست راه را بر حسین بن علی بگیرد و او را به بیعت با یزید مجبور کند وگرنه با وی بجنگد. ابن سعد ابتدا در پذیرفتن آن مأموریت تردید داشت و شب با کسان خود به شور نشست و همه وی را از قبول این کار منع کردند و گفتند شایسته پسر سعد بن ابی وقاص، صحابی معتبر پیغمبر نیست که به ستیزه جویی با نوه رسول اکرم برخیزد. ولی چون ابن زیاد در این باب جدی بود و حتماً می خواست او را به جنگ با حسین بن علی بفرستد، ناچار به امید حکومت ری قبول کرد و هنگام مواجهه با حضرت حسین بن علی روش صلح جویی و نصیحت به خود گرفت و تا سه روز کوشید حسین بن علی را به تسلیم و بیعت با یزید بکشاند و چون کار مذاکره به درازا کشید و ابن زیاد بیمناک بود که اصل شرافت و حمیت اسلامی بر مزاج عمر ابن سعد غلبه کرده و به حسین بن علی بپیوندند، شمر بن ذی الجوشن را مأمور کرد که اگر ابن سعد در جنگ با حسین تکاهل ورزد، از سالاری سپاه برکنار شود و خود او ریاست لشکر را برعهده گیرد.

ابن سعد چون چنین دید، سابقه پدرش را در اسلام فراموش کرده و احترام به خاندان رسول را به یک سوی انداخت و نخستین تیر را به طرف نواده رسول الله پرتاب کرد زیرا حکومت ری بر هر اصل شریف دینی و اخلاقی و مراعات حق و عدالت رجحان داشت.

طلحه نیز یکی از عشره مبشره و از بزرگان صحابه پیغمبر و بنا بر وصیت عمر یکی از شش نفر تشکیل دهنده شورای خلافت است و طبعاً نامزد خلافت بود. طلحه هنگام مرگ عمر در مدینه نبود و از این رو شوری بدون حضور او تشکیل شد و خلیفه بدون رأی وی انتخاب گردید. هنگام مراجعت به مدینه، حال تعرض به خود گرفت و با عثمان بیعت نکرد. عثمان خود به خانه او شد و به وی گفت اگر تو داوطلب خلافت هستی من حاضرکنار بروم. طلحه چون چنین دید، رو در ماند و با عثمان بیعت کرد و در مقابل این عمل، عثمان ۵۰/۰۰۰ پنجاه هزار درهم از بیت المال مسلمین به عنوان قرض به وی داد. ولی بعدها آن مبلغ هنگفت را از وی نگرفت و آن را به حساب جوانمردی و بیعت کردن وی گذاشت.

پس از آن، طلحه یکی از نزدیکترین و صدیقترین دوستان عثمان شد به حدی که میان آن دو بیع و شرائی [داد و ستد، بده و بستان] وجود داشت بدین معنی که اگر طلحه ملکی یا مالی در عراق داشت و می خواست آن را در حجاز یا مصر داشته باشد، عثمان برای وی انجام می داد و در تبدیل املاک وی در قلمرو کشور اسلامی بی دریغ به وی مدد می کرد. همین طلحه در آغاز بلند شدن نغمه مخالفت با خلیفه سوم از وی جانبداری می کرد ولی همینکه کار مخالفت با عثمان بالا گرفت، از وی کناره گیری کرد و عبرت انگیز اینکه هنگام محاصره خانه عثمان با مخالفین هم صدا و همراه شد. شاید به همین دلیل، چنانکه در جایی خوانده ام، در جنگ جمل به تیر مروان بن الحکم که خود از دشمنان علی بود کشته شد و مروان پس از قتل وی گفت: من دیگر خون عثمان را از کسی مطالبه نمی کنم.

با آنکه قبل از اسلام، طلحه ثروتمند نبود و [در] آخر خلافت عمر مردی متوسط الحال بود، هنگام مرگ ثرکه او را به ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین می زدند که از این مبلغ ۲/۲۰۰/۰۰۰ درهم و ۲۰۰/۰۰۰ دینار نقد و مابقی املاک و مستغلات و احشام بود. در رایتی دیگر، نقدینه او را ۱۰۰ کیسه چرمی برآورد کرده اند که در هر یک سه قنطار [خیکی از پوست گاو که پر از زر ناب باشد] زر ناب بوده است.

زبیر بن العوام نیز از اصحاب کبار و جزء عشره مبشره، پسر عمه حضرت رسول و از جهات دیگر نیز بدان حضرت منسوب است، در جنگها و غزوات بسیاری شرکت کرد و حضرت او را حواری خویش خطاب می فرمود. او یکی از شش نفری است که عمر آنها را نامزد خلافت کرده و شوری را تشکیل دادند. می نویسند که خلیفه سوم از متن بیت المال مسلمین ۶۰۰/۰۰۰ درهم به وی بخشید که خود او نمی دانست این مبلغ گزاف را به چه کار اندازد و بعضی از یارانش وی را راهنمایی کردند که آن را صرف خرید خانه و مستغل در شهرهای مختلف کند. از این رو هنگام مرگ خانه و املاک زیادی در فسطاط اسکندریه [در مصر]، بصره و کوفه داشت. در خود شهر مدینه یازده خانه اجاره ای داشت و ما ترک وی را میان ۳۵/۲۰۰/۰۰۰ درهم تا ۵۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین می زنند. در طبقات ابن سعد¹⁹ آمده است که زبیر قبول نمی کرد کسی پول خود را نزد وی به امانت گذارد زیرا از فرط زهد می ترسید به ودیعه مردم آسیبی رسد و به حق الناس زیانی وارد شود و اگر دیگران اصرار می کردند، مال آنان را به عنوان قرض می پذیرفت، چه در این صورت هم می توانست آن را چون مال خویش به کار اندازد و سودها برد و هم پس از مرگ، وارثان مجبور به تأدیه دیون وی باشند. از این رو هنگام مرگ در حدود ۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم بدهکار بود که پسرش آنها را تأدیه کرد.

عبدالرحمن بن عوف که او هم از عشره مبشره است و مورد لطف و عنایت حضرت رسول و طرف اعتماد ابوبکر و عمر بود، شخصاً اهل تجارت و داد و ستد و مرد کارآمدی بود. او نه تنها بی بضاعت نبود، بلکه در امور خیریه نیز پیشقدم می شد. معذک ثروتی که از وی به جای ماند متناسب با خرید و فروش در بازار مدینه بود. هنگام مرگ چهار زن داشت که به هر یک میان ۸۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ دینار ارث رسید و ۵۰/۰۰۰ دینار طلا به اضافه ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند برای انفاق در راه خدا وصیت کرد.

در زمان خلیفه سوم امثال حکیم بن حزام که دیناری از بیت المال نمی پذیرفت و از گرفتن شهریه ای که میان مهاجر و انصار تقسیم می کردند سر باز می زد کمیاب شده بود. ابوذر غفاری که آیه شریفه «الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»²⁰ را به رخ معاویه کشید و معتقد بود عمل به مفاد آیه وظیفه همه مسلمانان است که سیم و زر را انبار نکنند بلکه در راه خدا به مصرف رسانند، عنصر نامطلوب و اخلاکگر تشخیص داده شد و با اجازه عثمان، معاویه او را از شام اخراج و به مدینه فرستاد و چون در مدینه هم حرف حق خود را به خلیفه سوم گوشزد کرد، وی را مضروب و به بیغوله ای تبعید کردند و صحابی زاهد و مؤمن در همانجا در نکبت و فلاکت جان سپرد.

جز افراد معدودی همه به دنبال پول بودند و حرص بر مال بر مزاجها مستولی شده بود. حتی مرد بی حساب و نسب بیکاره ای به نام «جناب» که در مکه به پادویی و حمالی مشغول بود، هنگام مرگ در کوفه ۴۰۰۰۰ درهم پول نقد در گنجینه خود داشت. سهمی که جنگجویان از غنائم به دست می آوردند با حقوقی که در هنگام صلح از بیت المال دریافت می کردند بدانها فرصت توانگری می داد.

سوارانی که در لشکرکشی شمال آفریقا زیر پرچم عبدالله بن سعد بن ابی السرح به جنگ می پرداختند هر یک ۳۰۰۰ منقال زر ناب دریافت می کردند و پیاده ها هر یک ۱۰۰۰ منقال.

صدها مثال و شاهد از اینگونه در کتب معتبر صدر اسلام ثبت شده است که از مجموع آنها می توان دریافت که دست یافتن به غنیمت و تصاحب املاک زراعی مردم و اسارت جواری [جمع جاریه به معنی دختر بچه و کنیزک] تا چه حد اعراب را به تکاپو انداخته و در راه وصول به این هدفها از هیچگونه رشادت و حتی قساوت و بیرحمی نیز دریغ نکردند.

عرب در پشت سنگر شریعت اسلامی سیادت و ملک و تقوق می جست و از این رو اصل بزرگ «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» را پشت سر انداخت. طبعاً چنین روشی از عکس العمل خالی نخواهد ماند. ملل دیگر مخصوصاً ایرانیان بدین استبداد گردن نمی نهادند. آنها به اصول مقدس و انسانی اسلام روی آورده بودند نه به تقوق نژادی و حرص و ثروت اندوزی اعراب. از این رو آنها را شعوبیه خواندند و حتی آنها را برابر زندقه دانستند.

به خاطر دارم چند سال قبل کتابی در مصر نوشته و منتشر شد تحت عنوان «زندقه و الشعوبیه» که در قرن بیستم یکی از استادان دانشگاه قاهره بر آن مقدمه نوشته بود. در این کتاب سعی شده است که گرایش ایرانیان را به قومیت و ملیت خود نوعی زندقه و انحراف از اصول اسلام بگویند. در حالی که هیچ سخن از انحراف اساسی خود اعراب از تعالیم حضرت محمد که می فرماید «ان الله یأمرکم بالعدل و الاحسان» به میان نیامده بود.

¹⁹ [ابو عبدالله محمد بن سعد بصری شاگرد و اقدی در حدود ۸۵۰ میلادی درگذشت. مؤلف کتاب «طبقات» است که به «طبقات ابن سعد» اشتها دارد]

²⁰ آیه ۳۴ سوره توبه [معنی آیه چنین است: آنان که انبار می کنند طلا و نقره را و انفاق نمی کنند آنها را در راه خدا، پس بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک]

آنها کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که تا گردن در منجلاب فسق و فجور غرق شده بودند و در حوض شراب غسل می کردند و بر خلاف روش انسانی و بزرگوار پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متکی ساخته بود، می خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب بنی امیه را بر سایر طوائف عرب تفوق دهند.

کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که علی بن ابی طالب یعنی ازهد و اتقی و اعلم صحابه رسول الله را بر منابر ناسزا می گفتند و حتی کار بدانجا کشیده شد که متوکل عباسی یعنی نواده عبدالله بن عباس در مجلس خود دلقکی را به شکل علی بن ابی طالب به رقص و مسخرگی در می آورد و قبر حسین بن علی را شیار کرده و بر آن آب بست تا آثار یکی از با شهامت ترین اولاد پیغمبر را از بین ببرد.

ایرانیان این فهم روشن و این ایمان ثابت و این حُسن تشخیص را داشته اند که فاسقان و زنیارگان و منحرفان از تعالیم حضرت محمد را لایق عنوان امیر المؤمنین ندانسته اند.

خلاصه

پیدایش، رشد و نمو، انتشار و تسلط اسلام یکی از حوادث بی نظیر تاریخ است. پی بردن به علل و اسباب حوادث تاریخی غالباً دقیق و مستلزم کاوش و تفحص دامنه دار و همه جانبه است تا بتوان پنهان و آشکار آنها را بازیافت و ارتباط میان علت یا علتها و معلول را روشن ساخت.

انجام چنین بحثی درباره تاریخ اسلام به واسطه وجود منابع و مستندات فراوان چندان بر محققان روشن بین دشوار نیست، به شرط آنکه از ملکه اجتهاد و استنباط بهره کافی داشته و در عین حال از غرض و تعصب عاری باشند. در اینگونه تحقیقات حتماً لوح ضمیر باید ساده بوده و عقاید تعددی یا تلقینات پدری آن را مشوب نکرده باشد. در این مختصر، چنین کار تحقیقی مهم و ارزشمندی صورت نگرفته و حداکثر تلاشی است برای ترسیم دورنمایی از مجموع رویدادهای ۲۳ سال، هر چند مجمل، که در قضایای زیر خلاصه می شود:

۱- کودکی یتیم از سنّ شش سالگی به خویشتن رها شده است. محروم از نوازش پدر و مهر مادر در خانه یکی از اقوام زندگی می کند. از تنعم اطفال هم سنّ و هم شأن خود محروم است و به چراندن اشتران در صحرای خشک مکه روزگار می گذراند. روح او حسّاس و ذهنش روشن است. فطرتی مایل به تخیل دارد. پنج شش سال تک و تنها در صحرا ماندن قوه احلام و رؤیا را در وی پرورش می دهد. محرومیت و احساس برتری دیگران در او عقده ایجاد می کند. این عقده مسیری دارد. نخست توجه [متوجه] همسالان و خویشان است. سپس به خانواده متمکن آنها می رود و از آنجا به مصدر تمکن آنها می رسد. مصدر تمکن، تولیت خانه کعبه است. خانه مرکزیتهای مشهور عرب است.

او در این طرز فکر تنها نیست. هم اهل کتاب و هم مردمان باقوم و ادراکی در مکه هستند که پرستش بتان بیجان را سخافت می دانند. وجود اینگونه اشخاص به منزله همدستانی است که به مکنون ضمیر او جواب مساعد می دهند.

مسافرتهایی به شام در سنین مختلف به روی او دنیایی می گشاید که زندگی و عقاید مردم و قوم خود او در برابر آن حقیر و مسکین می شود. روی آوردن به معابد اهل کتاب و گفتگوی با متصدیان آن معابد، گوش دادن به سرنوشت انبیاء و آگاهی بر عقاید آنها او را در عقیده خویش استوار می سازد.

۲- اندیشیدن به خدا و آنچه از یهودان و ترسایان [مسیحیان] شنیده است، نقطه مرکزی دایره حرکت ذهن او می شود. پس از ازدواج با زن ثروتمندی که او را از تلاش معاش بی نیاز می کند و معاشرت مستمر با ورقه بن نوفل این فکر را در وی راسخ و به شکل Obsession [شیفتگی و جنون] در می آورد. جان وی از فکر خداوند غیور و جبار لبریز می شود.

خدای او از اینکه مردم، دیگری را پرستش می کنند خشمگین می شود. حوادثی که بر قوم عاد و ثمود روی داده از همین بابت بوده است و از کجا چنین فرجام شومی برای قوم او نزدیک نباشد. پس باید به هدایت آنان بشتابد.

کم کم این اندیشه مستمر و سمج با رؤیاهای جان نگران او مخلوط شده صورت وحی و الهام به خود می گیرد. خدیجه و پسر عمویش، ورقه بن نوفل، آن را «رؤیای صادقه» و نشانه الهام خداوندی می گویند. او چرا مانند هود و صالح نباشد؟ چرا پیغمبران فقط از بنی اسرائیل برخیزند و از میان پسر عموهای آنان پیغمبری طلوع نکند؟

این سیر روحی، بلکه بحران روحی و مسخر اندیشه ای شدن در سنّ چهل سالگی او را به دعوت قوم خود می کشاند.

۳- پرستش موجوداتی که خود مخلوق و مصنوع دست آدمی است، کاری سخیف و بطلان آن بر هر خردمندی آشکار است. پس باید مردم را از این غفلت بیرون آورد و طبعاً در این صورت مردم به وی خواهند گروید و مخصوصاً که

عده معدود و انگشت شماری هم آن را تصدیق و تأیید کرده اند. پس جای درنگ نیست و آیه «وانذر عشیرتک الاقریین» باید به مرحله اجراء درآید.

اما از همان روز نخست با خنده استهزاء روبرو می شود زیرا روح ساده و مؤمن او متوجه این قضیه مهم و اساسی نشده بود که خوبی اندیشه ای و درستی مطلبی مستلزم ادعان [مردم است]. مردم تابع عادات خود هستند. و از این گذشته، دعوت او مستلزم فرو ریختن دستگاهی است که مصدر شأن و مکتب سران قریش است. پس مردانه به حمایت آن برخوانند خواست. از همین روی، نخستین کسی که در اجتماع قریش بر روی او چنگ زد عمومی خود او بود که فریاد زد: «تبالک یا محمد» آیا برای این مهمالات مرا بدین اجتماع خوانده ای؟

۴- ابوجهل روزی به شریق بن اخنس گفت میان ما و بنی عبدالمطلب پیوسته رقابت و منافسه ای [هم چشمی و رقابت] بود. حال که از هر جهت به آنها رسیده ایم، از خود پیغمبر بیرون داده اند [از خود پیغمبر ساخته اند] که بر ما برتری یابند. این سخن، بیت منسوب به یزید را در پنجاه سال بعد به خاطر می آورد: «لعبت هاشم للملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل».

مذاکره ابو جهل و شریق طرز فکر مخالفان را خوب نشان می دهد. محمد فقیر و یتیم که در سایه مکتب زن خود زندگی می کرد، در مقابل سران متمکن قریش عنوانی و شخصیتی نداشت و بنا بر این اگر دعوت او می گرفت، شأن و عنوانی [عنوان] آنان را هم اگر به کلی محو نمی کرد، لااقل نقطه مقابل آنها قرار می گرفت و بنی عبدالمطلب بر سایر تیره های قریش مقدم می شدند ولی از قضا بنی عبدالمطلب از وی پیروی نکردند و حتی ابوطالب و سایر اعمام نخواستند میان خود و قریش جدایی و اختلاف اندازند.

شاید اگر از آغاز امر محمد این صعوبات و این جمود مردم و این عناد و لجوجی را که در طی سیزده سال دعوت خود در مکه با آن روبرو گردید، پیش بینی می کرد، بدان سهولت و رایگان قدم به میدان نمی گذاشت و یا اگر هم می گذاشت چون ورقه بن نوفل، امیه بن ابی الصلت و قس بن ساعده به گفتن حرف خود اکتفا کرده راه خود را پیش می گرفت.

اما قراین و امارات و حوادث بعد از بعثت نشان می دهد که محمد از آن طبایعی است که در فکر خود راسخ و پایدارند و برای رسیدن به مقصد از موانع و دشواریها نمی هراسند. محمد مسخر عقیده ای شده و خویشتن را مأمور هدایت مردم می داند و قریب سی سال این فکر و عقیده در او راسخ شده است. علاوه بر نیروی ایمان از موهبت دیگری نیز برخوردار است و آن فصاحت بی نظیری است که از شخصی امی و درس خوانده اعجاب انگیز است. با این زبان گرم و فصیح مردم را به فضیلت و درستی و انسانیت دعوت می کند و به یاری مستمندان و ضعیفان برمی خیزد. راستی و درستی و تقوا و عفاف را مایه نجات می داند و از اخبار گذشتگان و انبیاء سلف سخنهای عبرت انگیز می آورد.

۵- دعوت اسلامی تحقیقاً عکس العمل اوضاع مکه است. روز به روز بر عده کسانی که از بت پرستی بیزار شده بودند، افزوده می شد. در مقابل افراد متمکن و زورمند، طبقه ای بی بضاعت و ضعیف قرار دارند. پس حمایت از این طبقه موجب پیشرفت و رونق اسلام می شود.

تمام نهضت‌های تاریخ را طبقه محروم و مظلوم باعث شده اند. ولی زورمندان بیکار نشستند و از آزار و حتی شکنجه مسلمانان فقیر و بی پناه فروگذار نمی کردند. آنها به خود محمد و افراد معدودی چون ابوبکر، عمر و حمزه و سایر کسانی که خویشانی داشتند، تعرض نمی کردند ولی نسبت به طبقه عاجز و مستمند که می بایستی قاعده هرّم دین جدید را تشکیل دهد، امر چنین نبود. از همین روی در سیزده سال دعوت مستمر محمد نتوانست بیش از یک صد نفر یا تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به یک نتیجه عجیب و غیرمترقب می رساند و آن این است که: نه صحت دعوت محمد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچکدام نتوانسته است قضیه را حل و به انتشار اسلام بطور مؤثر و شایسته ای کمک کند.

۶- عامل مهم و اساسی پای گرفتن اسلام و انتشار آن، دم شمشیر، کشتن بی دریغ و شدت عمل بود و باید بی درنگ اضافه کرد که این روش، ابداع و ابتکار حضرت محمد نیست بلکه از عادات و سنن قومی عرب سرچشمه می گیرد. اعراب نجد و حجاز اهل زراعت و صنعت نبودند. در محیط زندگانی آنها نه قوانین مدنی و انسانی بود و نه شرایع آسمانی. حمله و هجوم [غزوه] به یکدیگر امری عادی و رایج بود. از همین روی، چهار ماه سال را برای نفس کشیدن و تجدید قوا، جنگ حرام بود. یگانه امری که مانع از تصاحب مال و ناموس دیگران می شد این بود که آن دیگری هشیار و حاضر به دفاع باشد.

پس از هجرت به مدینه و برخورداری از حمایت و مساعدت اوس و خزرج همین اصل به کار افتاد. غزوات غالباً جز اجرای این اصل نبود و هدف بزرگ و مطمئن، طوایف یهود مدینه و اطراف آن بودند. بنا بر این پی ریزی دولت اسلامی که قانونگذار و مجری و فرمانده آن شخص رسول الله است، از اینجا آغاز می شود.

۷- اعراب قبل از اسلام عموماً کم عمق، مادی و اسیر احساسات آبی خویشند. از بیثباتی و بی ثباتی، از جمله ناخوشایندی به قتل روی می آورند، به امور محسوس و روزانه پای بند و از عوالم روحانیت و عرفان و هر چه مربوط به مابعد الطبیعه باشد دورند. تابع زور و قدرتند و از هر نوع انصاف و حقانیت رویگردان. حرص به غنیمت آنها را به هر طرف می کشاند و به قول یک نویسنده فرنگی گاهی از اردوگاه خود که در حال مغلوب شدن است، گریخته و به اردوگاه غالب ملحق می شوند (افراد نادر و مستثنی در هر جماعتی بوده و هستند).

در چنین اجتماعی که حکومت و نظاماتی برقرار نیست، یگانه حافظ نظم و امنیت تعادل قوا و ترس از یکدیگر است. از این رو هر طایفه و هر خانواده ای پیوسته در حال آماده باش و دفاع از مال و زن و اولاد خویش است. اعراب تقاخر و خودستایی را دوست دارند، به خویشتن و طایفه خویشتن می بالند و حتی به نقایص و معایب خود نیز مباحثات می کنند. هرگونه مزیت خود را چند برابر بزرگ می کنند و از دیدن نواقص خود کورند. اگر با زنی بطور نامشروع کنار آمدند، فردا آن را در شعری وصف می کنند و از فرط خودستایی زن بدبخت را رسوا می کنند. سادگی بدوی و ابتدایی بر مزاج آنها غالب است و این خود احياناً سادگی حیوانات و متابعت آنها را از غرایز خویش به یاد می آورد.

امور روحانی و عوالم مافوق الطبیعه را از روی کرده زندگانی بدوی خود تصویر می کنند و این طرز تفکر مدتها پس از اسلام میان علمای عرب مخصوصاً حنبلی ها نیز دیده می شود که حتی هرگونه توجه به مقولات عقلی را کفر و زندقه گفته اند.

۸- از سیر در حوادث ده ساله هجرت به خوبی مشاهده می شود که حضرت محمد این خصایص قومی را وسیله پیشرفت و استواری اسلام ساخته است. گاهی برای جبران شکستی به طایفه ضعیفی حمله شده است تا شأن اسلام به پستی نگراید. هر فتحی مستلزم تمایل قبیله کوچکی است به اسلام یا لاقبل باعث بستن عهد دوستی و عدم تعرض است. دست یافتن بر غنائم یکی از مؤثرترین عوامل پیشرفت اسلام است. حتی حکم جهاد را شوق دست یافتن بر غنائم، آسان و مجری ساخت. بعد از صلح حدیبیه خداوند نیز در قرآن مسلمانان را به مغائم کثیره وعده می دهد و آن وعده نقد بیش از وعده [نسیه] «جَنَاتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» در نفوس آنها مؤثر می افتد.

اگرچه آمار درست و شایسته اعتمادی هنوز تنظیم نشده است که یاران حقیقی محمد را از مسلمانان مصلحتی تفکیک و مشخص کرده باشد، ولی بطور اجمال می توان گفت هنگام رحلت حضرت رسول ۹۰ درصد مردم یا از ترس مسلمان شده بودند و یا از راه مصلحت. ارتداد طوایف عرب و جنگهای رده [ارتداد و از دین برگشتگی] این معنی را به خوبی نشان می دهد.

در خود مدینه که مرکز ایمان و کانون اسلام به شمار می رود، امثال علی بن ابی طالب و عمار یاسر و ابوبکر صدیق خیلی کمتر از آن عده ای است که در حاشیه ایمان و پیروی مطلق از محمد نیات و مقاصد دنیوی نیز دارند. به همین جهت سودای ریاست، مشاجره مهاجرین و انصار را به راه انداخت و دفن جسد حضرت سه روز به تأخیر افتاد. علی و طلحه و زبیر در خانه فاطمه اند و از جوش و خروش ریاست طلبان بی خبر. ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و چند تن دیگر در خانه عایشه اند که شخصی وارد شد و به آنان گفت: «جماعت انصار دور سعد بن عباده تجمع کرده اند و اگر می خواهید رشته از دستتان به در نرود بشتابید». عمر به ابوبکر گفت: «برخیز برویم به سوی برادران انصار و ببینیم مشغول چه کارند». در سقیفه بنی ساعده، سعد بن عباده روی به آنها کرده گفت: «ما سپاه اسلامیم، ما یاری کننده پیغمبریم، اسلام به زور بازوی ما استوار شد. البته شما جماعت مهاجر نیز سهمی دارید و شما را به خویشتن می پذیریم». عمر با خوی تند خواست برخیزد ولی ابوبکر دست او را گرفت و با وقار و آرامش فطری خود گفت: «آنچه در شأن انصار گفتید قبول داریم. ولی این امر (جانشینی پیغمبر) از حقوق قریش است که از سایر طوایف عرب برتر است». آنگاه دست عمر و ابو عبیده را گرفته گفت: «با یکی از این دو تن بیعت کنید».

عمر که مرد واقع بین و داناتا مدبر و مال اندیش بود، از این پیشنهاد غره نشد، چه می دانست که در میان شور و هیجان احساسات انتخاب ابوبکر که یار غار پیغمبر بوده و در حال مرض، پیغمبر او را مأمور نمازگزاردن بر مسلمین کرده است و شخصاً مسن تر و موقرتر از سایر مهاجرین است، تنها راه حل قضیه خواهد بود. از این رو بی درنگ از جای برخاست و از ابوبکر خواست دست خود را پیش آورد. آنگاه همه را مقابل امر واقع شده گذاشت و با وی بیعت کرد. طبعاً مهاجران نیز از وی پیروی کردند و انصار نیز تحت تأثیر این ضرب شست قرار گرفته با ابوبکر بیعت کردند و برای اینکه کار یکسره شود و جای تردید و دو دلی باقی نماند، سعد بن عباده را از جای خود به زیر افکند و با یاری چند تن دیگر آن پیرمرد ناخوش را چنان زدند که در همان مجلس جان داد.

و باز همین عمر که می دانست بیعت نکردن علی با ابوبکر مستلزم بیعت نکردن بنی هاشم است و خلافت ابوبکر استوار نخواهد شد مگر با بیعت و طرفداری بنی هاشم، شش ماه با وی رفت و آمد کرد و اصرار ورزید تا او را به بیعت کردن با ابوبکر و گردن نهادن به خلافت او راضی کرد.

۹- اگر سیزده ساله بعثت تا هجرت را از تاریخ اسلام برداریم، تاریخ اسلام یکسره تاریخ زورآزمایی و سرگذشت دست یافتن به قدرت است. نهایت تا حضرت رسول زنده بود، قصد اصلی بسط دیانت اسلام و قبولاندن آن بر بت پرستان بود ولی از آن پس تلاش مستمری است در وصول به ریاست و امارت.

دیدیم عمر با چه زبردستی خلافت را برای ابوبکر مسلم ساخت. ابوبکر هم در بستر مرگ ردای خلافت را بر اندام عمر راست کرد و با توصیه خود او عمر بدون منازع بر مسند خلافت پیغمبر تکیه کرد و پس از ده سال و اندی در آخرین لحظات زندگی شورایی از علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص تعیین کرد که از میان خود یکی را به خلافت برگزینند.

شوری [شورا] گرد آمد. ولی هیچیک از حضار کسی را به خلافت نامزد نکرد زیرا هر یک از آنها می خواست خود خلیفه شود. ناچار عبدالرحمن خویشتن را از نامزدی خلافت برکنار کرد. ولی باز کسی به سخن نیامد و رأی ابراز

نکرد. از این رو عبدالرحمن قطع و فصل امر را به سه روز بعد موکول کرد که ضمناً از آراء مهاجر و انصار نیز مطلع شود.

عبدالرحمن در مدت سه روز نظر اهل حل و عقد را جویا شد و حتی می گویند از عثمان پرسید: اگر خلافت به تو تعلق نگیرد، از چهار نفر دیگر که [چه کسی] را شایسته جانشینی پیغمبر می دانی؟ و عثمان علی را اولی و احق به خلافت معرفی کرد. عین سؤال را از علی کرد و علی نیز از میان چهار نفر دیگر، عثمان را سزوارتر به خلافت گفت.

پس از سه روز در مسجد رسول الله اجتماع کردند و تقریباً بر همه معلوم بود که یکی از دو نفر علی و عثمان به خلافت خواهند رسید. عثمان به نرم خویی و حیا و سخاوت طبع معروف و علی به شجاعت، تقوی و سختگیری در اصول دیانت مشهور بود. مردم دنیا دوست که از دقت و سختگیری ده ساله عمر خسته شده بودند، از روی کار آمدن علی بیمناک شدند، چه می دانستند همان روش عمر ادامه خواهد یافت. لذا به عمرو عاص متوسل شدند. او شب به نزد علی رفت و به وی گفت: عبدالرحمن نخست به تو روی می آورد و جانشینی رسول را به تو پیشنهاد می کند ولی شایسته شأن تو نیست که بی درنگ بپذیری، بلکه برای استحکام امر و استواری خلافت سزوارتر است که عبدالرحمن پیشنهاد خود را تکرار کند.

روز موعود فرا رسید و عبدالرحمن بر منبر پیغمبر شد و نخست علی بن ابی طالب را مخاطب ساخت و گفت: تو پسر عموی پیغمبر، داماد او، نخستین مسلمان و بزرگترین مجاهدی و اگر قول می دهی که به کتاب الله و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل کنی با تو به خلافت بیعت می کنم.

علی فرمود: کتاب خدا و سنت پیغمبر را قبول دارم ولی به روش خود رفتار خواهم کرد. عبدالرحمن بی درنگ عثمان را خطاب کرده گفت: پس از علی تو موجه ترین نامزدهای خلافتی. اگر به کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل خواهی کرد با تو بیعت می کنم. عثمان بی درنگ قبول کرد و بدینگونه به خلافت رسید.

این واقعه را تاریخ طبری²¹ به گونه ای شرح داده است که نقل آن مرد نکته سنج را به اوضاع اجتماعی آن زمان و سودایی که برای ریاست و رهایی از سختگیریهای عمر بر پاره ای از سران اصحاب مستولی بود، آگاه می کند:

«و چون عمر بمرد هر چه اندر بادیه کس بود به مدینه همی آمدند از مهتران به تعزیت و عبدالرحمن از هر یکی مشورت همی پرسید اندر این حدیث. همه گفتند عثمان به.

پس شب اندر بو سفیان سوی عمر بن العاص آمد و گفتا امشب عبدالرحمن زی [نزد] من آمد و گفت این کار بر دو تن گرد آمده است: عثمان و علی، و من عثمان را خواستم. عمرو گفت به [نزد] من نیز آمده بود و من هم عثمان را خواستم.

ابوسفیان گفت پس چگونه کنیم؟ که عثمان مردی نرم است مبدا این کار از خویشتن باز افکند و علی به زیرکی این کار دریابد.

ابو سفیان آن شب با عمرو عاص همی بود و همی گفت چگونه کنیم تا این کار به عثمان افتد؟ عمرو عاص همان شب به خانه علی شد و او را گفت تو دانی دوستی من تو را از قییم و میل من به تو، و این کار از همه بیرون آمد و میان تو و عثمان مانده است. و عبدالرحمن امشب بر همه مهتران برگشت که از این دو تن که را خواهیم؟ مردمان لختی [برخی] تو را خواستند و لختی عثمان را. و سوی من آمد. من گفتم تو را خواهم و اکنون زی تو آمدم که تو را نصیحت کنم اگر بپذیری فردا این کار تو را بود. علی گفتا بپذیرم هر چه فرمایی. گفتا بدان شرط که با من عهد کنی که این، کس را نکویی هرگز. علی عهد کرد و پذیرفت.

عمرو گفت این عبدالرحمن مردیست با صلاح و عفاف. ایدون [چنین] باید که چون فردا این کار بر تو عرضه کند تو اندر آن رغبت نکنی که چون از تو آهستگی ببیند و رغبت نا کردن، به تو اندر رغبت کند و اگر از تو رغبت ببیند و شتاب پذیرفت، روی از تو بگرداند. علی گفت چنین کنم.

پس هم در [همان] شب به خانه عثمان شد. همان گاه و مر او را گفت اگر نصیحت من بپذیری فردا این کار مر تو را باشد و اگر نپذیری علی کار از تو اندر رباید. عثمان گفت پذیرم بگوی. گفتا عبدالرحمن مردی است درست راست و سر به اعلانیست یکی دارد. فردا چون این کار بر تو عرضه کند نگر تا گرانی نکنی و اگر شرطی کند نکوی نتوانم. هر چه گوید زود اجابت کن. گفت چنین کنم و برخاست و به خانه باز آمد.

پس دیگر روز به مزگت [واژه مسجد از همین واژه است] آمد. چون نماز بامداد بکرد عبدالرحمن بر منبر شد، بر پایه پیشین و گفت بدانند که عمر رضی الله عنه از کراهیت که این کار را داشت نخواست که کس را خلیفت کند تا از مزد و بزه [گناه] این کار رسته باشد. این کار در گردن ما پنج تن کرد. ما پای خویش از این کار بیرون آوردیم و سعد و زبیر نصیب خویش مرا بخشیدند. اکنون این کار میان علی و عثمان مانده است شما که را گزینید تا او را بیعت کنم و هر کسی از این مجلس بازگردد بداند که امیر المؤمنین کیست؟ گروهی گفتند علی را خواهیم. گروهی گفتند عثمان را خواهیم و اختلاف کردند. سعد بن زید گفت ما را تو خوشتری و تو را پسندیم اگر خویشتن را بیعت کنی کس خلاف نکند.

21 صفحه ۸۲-۸۰ ترجمه بلعمی، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ [ابو علی محمد بلعمی، تاریخ فوت ۹۷۴ میلادی، وزیر منصور نوح سامانی و عالم تاریخ. وی تاریخ طبری را به فارسی ترجمه و به آن اسناد و مدارک دیگری اضافه کرد که به نام «تاریخ بلعمی» اشتهار یافت]

عبدالرحمن گفت کار از این گذشت. بنگرید تا از این دو تن کدام صوابتر و این سخن کوتاه کنید. عمار یاسر گفت اگر خواهی که خلاف برنخیزد علی بن ابی طالب را بیعت کن. مقداد گفت عمار راست می گوید. اگر علی را بیعت کنی کس اختلاف نکند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح شیرخورده عثمان بود و یکبار مرتد شده بود و باز مسلمان شده از میان خلق برخاست و عبدالرحمن را گفت اگر خواهی که کس خلاف نکند عثمان را بیعت کن.

عمار عبدالله را دشنام داد و گفت یا مرتد تو را با این سخن چکار است؟ و تو را از مسلمانی چه نصیب است که اندر کار امیر مسلمانان همی سخن گویی؟ مردی از بنی مخزوم عمار را گفت یا بنده و بنده زاده، تو را با حدیث قریش چکار است؟

پس آن قوم به دو گروه شدند و لجاج و آشوب برخاست. سعد بن ابی وقاص بر پای خاست و گفت ای مرد، این کار زودتر برگزار، پیش از آنکه فتنه برخیزد. پس عبدالرحمن بر پای خاست و گفت خامش باشید تا آن حکم که من اندر این دانم بکنم. مردمان خاموش شدند. عبدالرحمن گفت یا علی بر پای خیز. برخاست و پیش عبدالرحمن آمد. عبدالرحمن دست راست علی را به دست چپ خویش گرفت و دست راست بر آورد که بر دست راست علی دهد و گفت یا علی عهد و میثاق خدای پذیرفتی که این کار مسلمانان برانی بر کتاب و سنت پیامبر و بر سیرت ابن دو خلیفه که از پس او بودند؟

علی را آن سخن عمرو بن عاص یاد آمد که وی را شبانه گفته بود. عبدالرحمن را گفت این کار بدین شرط دشوار بود و کی داند همه حکم کتاب خدای و همه سنت پیغامبر؟ ولکن بدان قدر که علم من است و طاقت و توانایی من، جهد کنم و از خدای توفیق خواهم.

عبدالرحمن دست چپ از دست علی باز داشت و دست راست برابر خویش همی داشت و علی را گفت بدین ضعیفی و بدین سستی و بدین شرط؟ یا عثمان بیای. عثمان برخاست و بیامد. عبدالرحمن دست راست عثمان را به دست چپ بگرفت و گفت یا عثمان پذیرفتی عهد و میثاق خدای که کار این امت بر حکم کتاب خدای و سیرت پیغامبر و سیرت این دو خلیفه برانی؟ عثمان گفت پذیرفتم.

عبدالرحمن آن دست راست که علی را بر نرده بود زود آورد و بر دست عثمان زد و بیعت کرد و گفت بارک الله لک فیما صیرہ الیک. و خلق برخاستند و بیعت کردند و علی همچنان بر پای ماند متحیر. عبدالرحمن را گفت خد عثمونی خدعة. [یعنی] بفریفتی مرا فریفتی.

علی پنداشت که این سخن که عمرو عاص گفته بود به اتفاق عبدالرحمن و عثمان و سعد و زبیر گفته بود. پس علی همچنان متحیر بازگشت. چون روی بگردانید، عبدالرحمن گفت یا علی کجا همی شوی و بیعت نمی کنی؟ خدای گفت و من نکث فانما پنکث علی نفسه؟ [یعنی] و نه بر خویشتن از این کار بیرون آوردم که هر چه من حکم کنم بیسندی؟ و نه عمر گفت هر که رأی عبدالرحمن را مخالف شود بکشیدش؟ علی چون این حدیث شنید بازگشت و بیعت کرد و آن روز نماز دیگر بیعت تمام شد و امامی عثمان کرد.

این ابوسفیان که (به قول طبری) با عمرو عاص²² برای خلافت عثمان چاره اندیشی کرد و از خلافت علی بیمناک بود ۲۵ سال [باید ۱۲ سال درست باشد] پیش از انتخاب ابوبکر در خشم شد و به علی پیشنهاد کرد با وی بیعت نکند و مدینه را پر از جنگجویان قریش سازد. اما اکنون که امر میان علی و عثمان قرار گرفته، عثمان را بر علی ترجیح می دهد زیرا در سایه عثمان می تواند به نوایی برسد و از تقوای علی بیمناک است.

محققاً اگر علی پس از عمر به خلافت می رسید، دوره طلایی اسلام بیشتر طول می کشید. اختلافات روی نمی داد. انحراف از اصول اسلامی به وقوع نمی پیوست. اقوام سوجدوی عثمان بر مقامات بزرگ حکومتی دست نمی یافتند و بسیاری از حوادث که منتهی به سلطنت معاویه و سلسله اموی شد واقع نمی شد.

۱۰- یاران حضرت رسول را پس از رحلت وی می توان به دو دسته مشخص تقسیم کرد:

دسته ای که علاوه بر اذغان به نبوت محمد وی را آفریننده دستگاهی تشخیص داده و خود در پیدایش آن سهمی داشته و اینک کم و بیش خویشتن را وارث این دستگاه و مکلف به حفظ و حراست آن می دانستند و هر دو در تعظیم و تکریم و اعلای شأن وی هم داستان بودند.

بدون تردید عمر فرد بارز این دسته و از همین رو بر در مسجد پیغمبر شمشیر به کف مردم را تهدید می کرد که محمد نمرده بلکه چون موسی چهل روز غیبت کرده است. اما ابوبکر آیه قرآن را بر او فرو خواند که: «انک میت و انهم میتون» و پس از آن بر منبر شد و گفت اگر محمد را می پرسنید، محمد مُرد. ولی اگر خدای را می پرسنید، خداوند هرگز نمی میرد.

و سپس آیه ۱۴۴ سوره آل عمران را تلاوت کرد:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ».

[یعنی] محمد پیامبر نیست چون پیامبران سابق. آیا اگر مُرد یا کشته شد از دین خود بر می گردید؟

²² [عمرو عاص نخست از دشمنان سرسخت اسلام بود و سپس از سرداران اسلام شد. او فاتح مصر است]

عمر با آن تدبیر و رشادت خلافت را از مشاجره مهاجر و انصار بیرون کشید و با تردستی آن را بر ابوبکر مسلم ساخت و پس از آن، جنگ با اهل رده را برانگیخت و برای اخضاع [به زانو در آوردن] طوایف مرتد از هیچگونه شدت عمل دریغ نکرد.

بی اختیار این سؤال در ذهن نقش می بندد که در نظر عمر آیا نفس دیانت اسلام مقصود بالذات بود یا حکومت اسلامی؟ در هر صورت دستگامی به وجود آمده بود که نمی بایست از بین برود. این حکومت و سلطنت نو بنیادی که محمد به وجود آورده بود و به اوضاع جاهلانه و حقیرانه طوایف عرب خاتمه داده بود بایستی برقرار بماند. اختلافات و کوچک نظری اعراب بادیه نشین از بین برود و در تحت لوای اسلام جامعه جدیدی پای گیرد.

از همین روی عمر پس از فراغت از جنگ مرتدین قوای موجود را متوجه امری خطیر و بی سابقه ساخت. عمر با فکر واقع گرای و دید روشن و آگاهی بر طبیعت قوم عرب، جنگ با ایران و روم را پیش کشید. او می دانست این طوایف نا آشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نیروی کامنه [پنهان شده، پوشیده شده] در وجود آنها مخرجی می جوید. آنها اهل تقاخر و جنگند و دنبال زن و مالند. پس چه بهتر که این نیروی رام نشدنی متوجه هدفی بزرگتر و سودآور شود و حرص اعراب به کسب مال و شهوت بدان سوی مرزها منعطف گردد. تاریخ نشان داد که در اتخاذ این تدبیر، رأی اش صائب بود.

۱۱- جنگهای پی در پی ایران و روم بنیه اجتماعی و سیاسی آن دو را سست کرده بود. ولی مهمتر و مؤثرتر از آن وجود اعراب در شمال شبه جزیره عربستان بود که از دو سه قرن پیش از هجرت به تدریج به سوره و اردن و عراق مهاجرت کرده و حتی در تحت حمایت ایران و روم دولتهایی نیز تشکیل داده بودند. اینان، مخصوصاً طبقه پایین آنها، همدرستان برآزنده ای برای لشکریان اسلام و مایه اصلی جهانگیری عمر به شمار می آمدند و شاید وی را نیز بدین اقدام تشویق کرده باشند زیرا اسلام مبدل به دستگامی شده است که قومیت عرب را حمایت می کند. [اسلام] حماسه ای است که تشنگی استیلای بر دیگران و دست یافتن بر غنائم بی شمار فرو می نشاند و علاوه بر این آنها را از ذل [خواری و انقیاد و] خضوع و اطاعت بیگانه می راند.

۱۲- در اینکه مردمانی از روی خلوص عقیده به اسلام گرویده اند و در اینکه ایمان به مبادی اسلامی و اجرای امر جهاد عده ای را به سوی شام و عراق روانه ساخت، تردیدی نیست. ولی قراین و امارات و سیر در حوادث فتوحات اسلامی نشان می دهد که محرک اساسی استیلاء بر دارایی دیگران است. زهد و عدم التقات به مال دنیا در دایره ای تنگ و محصور باقی مانده. مسلمین و حتی صحابه بزرگ پیغمبر از این فتوحات به مال و مکنات فراوان رسیدند.

طلحه و زبیر از صحابه بزرگ و جزء عشره مبشره و هر دو عضو شورایی بودند که عمر برای تعیین خلیفه تشکیل داده بود. هر یک از این مؤمنان دو آتشفشان مرگ بیش از سی چهار میلیون در هم پول نقد و ملک و مستغل در مکه و مدینه و مصر و عراق داشتند. هر دو پس از قتل عثمان با علی بیعت کردند ولی بعد از اینکه دیدند علی شیوه بذل و بخشش عثمان را به کار نمی بندد و در بیت المال مسلمین سختگیری می کند بر وی خروج کردند.

عایشه زن محبوب پیغمبر که از محترم ترین خوانین اسلام به شمار می رود و جزء حفظه قرآن و راویان موثق است برخلاف اجماع امت که علی را به خلافت برگزیده بودند، قتل عثمان را بهانه کرده جنگ جمل را به راه انداخت زیرا علی چون عثمان از بیت المال مسلمین بر وی بخشش نمی کرد و شاید در قضیه «افک» مطابق میل او رأی نداده بود. علت جنگهای صفین و جمل و نهروان را جز این نمی توان حمل کرد که علی نمی توانست روش عثمان و نرمخویی او را ادامه دهد و تمام آن کسانی که پس از روش عمر در دوره خلافت عثمان به نوایی رسیده بودند، از روش پرهیزکارانه علی سخت ناراحت بودند. مخصوصاً که در مقابل وی معاویه با سیاست و تدبیر قرار گرفته بود و در تحکیم اساس کار خود از هیچ اقدامی دریغ نداشت.

۱۳- تا حضرت رسول زنده بود به نیروی آیات قرآن تدبیر و سیاست و بالاخره شمشیر و اعراب اسلام را بر طوایف سودجوی و بیگانه از عوالم روحانی تحمیل کرد. اما پس از رحلت، جانشینان او از نام او استفاده کرده و سلطنت قومی عرب را استوار ساختند.

از این تاریخ است که پرده ای از کبریا و معجزات و اعمال خارق العاده در پیرامون نام محمد کشیده شد. محمدی که در تمام مدت رسالت، خویشتن را بنده خدای می خواند، پس از مرگ از صف بشر خارج شد و به مقام قدس خداوندان پیوست.

پس از مرگ هر شخص متعین و بزرگی افسانه هایی پیرامون وی درست می شود. انسان هر قدر متشخص و بزرگوار باشد، بشر است و ناچار دارای نقاط ضعف. گرسنه می شود، تشنه می شود، از سرما و گرما متأثر می گردد، تمایل جنسی دارد و در انجام آن ممکن است از حدود حشمت و اعتدال خارج شود. در برخورد با صعوبات و دشواریها دچار سستی شده و در هنگام مخالفت و خصومت دیگران به خشم و کینه می گراید و شاید به دلایل و موجباتی رشک بر او مستولی شود. اما پس از مرگ، همه این امور که نتیجه اصطکاک با دیگران است فراموش می شود. فقط آثار خوب و موالید قریحه و اندیشه او باقی می ماند و یا به دیده اغماض نگریده می شود.

طبعاً چنین حالتی نسبت به بنیانگذار دیانتی که هزاران هزار تابع و مؤمن دارد، در حجمی بیشتر و سطحی بس برتر روی می دهد. در جنگ خندق، قریش عیبینه بن حصن را نزد محمد فرستادند که خرمای آن سال مدینه را به محاصره کنندگان بدهند تا لشکر قریش و غطفان برگردد. فرستاده قریش گفت اگر نیمی هم بدهی برمی گردیم. حضرت که از اتحاد قبایل در هراس بود و به همین دلیل دور مدینه را خندق کنده بودند قبول کرد و چون خواست صلحنامه را بنویسد

سعد بن معاذ، از رؤسای اوس پرسید آیا قبول این پیشنهاد وحی خداوندی است؟ پیغمبر فرمود نه، اما چون تمام طوایف عرب متحد شده اند و خطر همکاری یهودان با آنها از داخل مدینه می رود، به این تدبیر آنها را بر می گردانیم و سپس بر یهودان می تازیم. سعد گفت آنها در دوران کفر و عصر جاهلیت حتی نتوانستند یک خرما از ما بگیرند. اکنون که مسلمانیم و خدا همراه ماست این ننگ را قبول نمی کنیم و به آنها باج نمی دهیم. جواب آنها دم شمشیر است. پیغمبر سخن او را پذیرفته و از باج دادن امتناع کرد.

در تاریخ ۲۳ ساله رسالت شبیه این قضیه مکرر روی داده است که یکی از صحابه رأی پیغمبر را زده است یا پیغمبر با آنان مشورت کرده و آنها پرسیده اند که رأی خداوند در این باب چیست و پیغمبر تصمیم را به رأی آنها موکول کرده است.

اما پس از رحلت، تمام نقطه های ضعف بشری فراموش شد و همه چیز در وی نمونه کمال و مظهر اراده خداوندی شد. متصدیان امور در هر امری و در هر مشکلی به رفتار و کردار او استناد کردند. مؤمنان ساده لوح آن ایام آن بزرگوار را بزرگتر و بزرگتر تصویر می کردند و هر کس برای خود شأنی درست می کرد از اینکه فلان جمله را از پیغمبر شنیده است.

احکام و شرایع قرآنی همه واضح و معین نیست. پس مؤمنان حدود تکالیف خود را باید از کردار و رفتار پیغمبر معین کنند. نماز بطور مجمل در قرآن واجب شده است. ولی کیفیت و تعداد آن باید از روی کردار پیغمبر معلوم شود. از اینجا بود که حدیث و سنت آغاز شد و روز به روز زیاد شد بطوری که در قرن سوم و چهارم عده احادیث از هزارها تجاوز کرد و صدها نفر از یک سوی کشورهای اسلامی به سوی دیگر می شتافتند تا حدیث جمع آوری کنند. طبقه محدثین که در سراسر کشورهای اسلامی مورد اعتبار و احترام بودند، هزارها حدیث از حفظ داشتند. می گویند این عقده، متوفی به سال ۳۳۲ هجری، دویست و پنجاه هزار حدیث با اسناد از حفظ داشت. بدیهی است سنگ بزرگ نشانه نزدن است و وجود این همه حدیث خود دلیل بر عدم صحت آنهاست. ولی نمایاننده این امر مهم است که چرا مردم همه کار خود را رها کرده و در پی جمع حدیث تلاش می کردند تا جایی که دیگر برای عقل و تفکر آدمی ارزش باقی نمانده بود. ابن تیمیه می گفت جز آنچه از محمد به ما رسیده است وجود ندارد. یا دانشمندی چون حسن بن محمد اربلی²³، فوت در ۶۶۰ هجری، هنگام مرگ گفت: صدق الله و کذب ابن سینا [الله راستگو و ابن سینا دروغگوست].

۱۴- امر محسوس و غیر قابل انکار این است که هر قدر از حیث زمان و مکان از سال ۱۱ هجری و از محیط حجاز دور شویم، حجم معجزات فزونی می گیرد زیرا پندارها و تخیلات به کار می افتد و از یک نفر انسانی که به مواهب و مکارم فکری و اخلاقی آراسته است و از این رو توانسته است مسیر تاریخ را تغییر دهد، موجودی می آفریند که جز در افسانه ها نمی توان یافت.

۱۵- ایران شکست خورد. متوالیاً شکست خورد. در قادیسیه و همدان شکست خورد. بطور ننگین و دردناکی شکست خورد. شکستی که استیلای اسکندر و ایلغار مغول در جنب آن کمرنگ است. ولی این حقیقت را بار دیگر نشان داد که هرگاه کشور مدیر با تدبیر و پادشاه با شخصیت و کفایتی ندارد حتی در مقابل مشتی اعراب نامجهز و بی اطلاع از آئین سلحشوری همه چیز خود را از دست می دهد.

ایران شهر به شهر و ایالت به ایالت تسلیم گردید و ناگزیر شد یا اسلام آورد و یا در کمال خواری و فروتنی جزیه دهد. گروهی برای فرار از جزیه، مسلمان شدند و گروهی دیگر برای رهایی از سلطه نامعقول موبدان. دیانت ساده اسلام که به گفتن شهادتین صورت می گرفت عمومیت یافت. مخصوصاً که دم تیغ برنده پشت سر آن بود.

ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند. زبان آنها را آموختند و آداب آنها را فرا گرفتند. لغات قوم فاتح را تتوین و صرف و نحو آن را درست کردند و برای اینکه فاتحان آنان را به بازی بگیرند از هیچگونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند. در مسلمانی از خود عربها پیشی گرفتند و حتی در مقام تحقیر دین و عادات گذشته خود برآمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوانمردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند.

هر شعر بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی سر و ته اعراب جاهلیت نمونه حکمت و چکیده معرفت و اصل زندگی شناخته شد. به اینکه مولای فلان قبیله و کاسه لیس سفره فلان امیر باشند اکتفا کردند. افتخار کردند که عرب دخترشان را بگیرد و مباحثات می کردند که نام عربی بر خود گذارند. فکر و معرفت آنان در فقه و حدیث و کلام و ادب عرب به کار افتاد و هفتاد درصد معارف اسلامی را به بار آورد.

در بادی امر از ترس مسلمان شدند ولی پس از دو سه نسل در مسلمانی از عربهای مسلمان نیز جلو افتادند. برای تقرب به دستگاه حاکمه بنای چاپلوسی و مدافعه را گذاشتند به حدی که وزیر بی نظیر آنها در آینه نگاه نمی کرد که مبادا صورت یک عجمی را در آینه ببیند. برای اینکه حاکم و امیر شوند، نخست بنده فرمانبردار امرای عرب شدند تا از آن خوان یغما نصیبی ببرند ولی رفته رفته امر بر خود آنها نیز مشتبّه شد بطوری که در قرن سوم و چهارم ایرانی دیگر خود را صفر و حجاز را منشأ تمام انعام خداوندی تصور می کرد.

²³ [اربل] Arbel شهری نزدیک موصل در عراق. حسن بن محمد بن احمد بن نجا ملقب به عزالدین در اربل متولد شد و در ۶۶۰ هجری قمری دمشق فوت کرد. او کور بود و نسبت به بزرگان دینی سخت بد می گفت. تاریخی به او نسبت می دهند به نام «تاریخ اربل». نگاه کنید به لغتنامه دهخدا]

شاید مبدأ خرافات و پندارهای نامعقول و زیاد شدن حجم معجزات همین نکته باشد و اگر می توانستند اوضاع مکه و مدینه و تمام حوادث سیزده ساله مکه و ده ساله مدینه را چنانکه هست در ذهن مصور کنند به اینجا نمی رسیدند که مجلسی در بحار الانوار²⁴ نقل کند:

«روایت شده که در یک روز عید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از جدّ بزرگوار خودشان حضرت رسول اکرم تقاضای لباس عیدی کردند. جبرئیل نازل شد و از برای آن دو لباس سفید عرضه کرد. حضرت رسول فرمود: کودکان در روز عید لباسهای رنگین می پوشند حال آنکه برای حسن و حسین لباسهای سفید آورده ای! جبرئیل طشت و ابریق از بهشت حاضر کرد و گفت: هر رنگ بخواهید اراده کنید. من آب می ریزم و شما شستشو دهید، لباسها همان رنگ که نیت کرده اید در خواهد آمد.

حضرت امام حسن رنگ سبز و حضرت امام حسن رنگ قرمز را برگزیدند. وقتی لباسها رنگین شد جبرئیل به گریه افتاد. حضرت رسول فرمودند: اطفال من امروز مسرور شدند، تو چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله حضرت حسن رنگ سبز را برگزید و این به آن دلیل است که به هنگام شهادت از اثر زهر بدنش به سبزی خواهد گریبید و حضرت حسین رنگ قرمز را انتخاب کرد چون در وقت شهادت زمین از خون حضرتش قرمز خواهد شد»²⁵. سال اول هجرت و قبل از غزوه نخله، محمد و یارانش در نهایت سختی و تنگدستی بسر می بردند. امثال عبدالرحمن بن عوف که شَم کسب داشت و از همان اوان ورود به مدینه به بازار رفته و مشغول کار شد و سود برد، زیاد نبودند. مابقی به مزدوری در نخلستان های یهود کار می کردند و چون از زراعت اطلاعی نداشتند به بیل زدن و از چاه آب کشیدن اکتفا می کردند.

خود حضرت محمد کار نمی کرد و از تعارف و هدیه دیگران امرار معاش می کرد و گاهی سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد. این را برای تحقیر و پایین آوردن شأن محمد نمی گوئیم. برعکس، شأن و ارزش او در این است که با دست تهی و فقدان وسائل مادی از پای ننشست تا بر جزیره العرب مستولی شد و از این حیث در تاریخ مردان خودساخته دنیا کم نظیر است و اطلاع بر اوضاع و احوال آن زمان نشان دهنده این معنی است که محمد بشری بوده است چون سایر آدمیان و هیچ قوه فوق طبیعی و انسانی به کمک وی نشناخته است.

جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمین و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید نه هزار فرشته. چنانکه جنگ احد را تخلف از استراتژی محمد به شکست مسلمین منجر ساخت. اگر بنا بود خدا پیوسته به یاری مسلمین بشتابد، نه غزوه ها لازم می آمد و نه کندن خندق به دور شهر مدینه و نه قتل عام بنی قریظه. بلکه به موازین عقل نزدیکتر بود که خداوند مطابق آیه «ولو شننا لاتیئا کل نفس هداها»²⁶ فروغ اسلام را بر تمام کفار و منافقان می تاباند. پس از ۱۵ روز محاصره یهود بنی قینقاع و بستن آب و آذوقه بر روی آنها و تسلیم یهود، محمد می خواست همه آنان را بکشد. عبدالله بن ابی که با آنان هم پیمان بود وساطت کرد. پیغمبر نپذیرفت و عبدالله بن ابی چنان عرصه را بر محمد تنگ کرد و تقریباً گریبان او را گرفت که محمد از خشم سیاه شد و چون دید عبدالله بن ابی قسم یاد می کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد، از کشتن آنها صرف نظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گویند.

از اینگونه ضعفهای بشری صدها مورد در کتب سیره و تاریخ صدر اسلام ثبت شده و شواهد گویایی است بر اینکه هیچگونه قوای فوق طبیعت دست اندر کار نشده و حوادث آن زمان مانند حوادث تمام جهان و در تمام اعصار بنا بر اسباب و علل طبیعی به وجود آمده است و این امر نه تنها از شأن محمد نمی کاهد، بلکه شخصیت غیر عادی و قوت روح او را بیان می کند.

اما متأسفانه بشر عادت ندارد چنین بنگرد و گویی نمی تواند سیر طبیعی و منطقی حوادث را تحلیل کند. لذا قوه و اهمه پیوسته برای او خدا می آفریند. همانطور که اقوام بدوی و نادان نمی توانستند غرش رعد و درخشیدن برق را تحلیل کنند و ناچار آن را صدای خدا و نشانه قهر و خشم موجود قهار و کینه توزی می پنداشتند که برای تخلف از اوامر او به ظهور پیوسته است.

بشرهای عاقل و دانشمند نیز از ربط دادن علل و معلولها روی گردانده و در هر چیزی هر قدر پست و ناچیز باشد، مداخله خداوند را ضروری دانسته اند و خداوند بزرگ و قادر یعنی گرداننده جهان بی آغاز و انجام را موجودی چون خود فرض کرده اند و از این رو برای حسن و حسین جامه از بهشت می فرستد و جبرئیل وی چون رنگرزان آن را به رنگ سرخ و سبز در می آورد و بعد هم گریه می کند.

²⁴ [ملا محمد باقر مجلسی (۱۶۹۹-۱۶۲۷) معروفترین عالم شیعی. وی بزرگترین قاضی القضاة ایران در اواخر عصر صفویه و پرنفوذترین سیاستمدار دوران شاه سلطان حسین به شمار می رود. مهمترین محققین تاریخ صفویه وی را مسئول سقوط ایران به دامن افغانه می دانند. تألیفات فراوانی دارد مانند «بحار الانوار» و «حلیة المتقین» که سراسر مملو از خرافات است]

²⁵ عین این حکایت نامعقول و سخیف را در کتاب «نقطة الکاف» میرزا جانی کاشانی می خوانیم و می بینیم خرافات شیعیان به فرقه بابیه که خود را مصدح [احتمالاً Mobde مبدع یعنی ابداع کننده] و بنیانگذار دین جدیدی می دانند به ارث رسیده است. علی دشتی

²⁶ [سوره سجده آیه ۱۳. معنی کامل آیه چنین است: و اگر خواهیم هر انسانی را هدایت می کنیم ولی وعده من تحقق یافته که جهنم را پر از جنّ و انس سازم]

کتاب «بحار الانوار» کتاب استثنایی نیست که از ماهیهایی به نام کرکرة بن عرعره بن صرصره²⁷ سخن به میان می آورد.

صدها کتاب چون «حلیة المتقین» و «جنات الخلود» و «انوار نعمانی» و «مرصاد العباد»²⁸ و «قصص الانبیاء»²⁹ و «قصص العلماء»³⁰ در ایران هست که تنها یکی از آنها برای مسموم کردن و تباه کردن افکار ملتی کافی است. انسان عاقل در تب معجزه تراشی به کلی عقل خود را کنار می گذارد. می داند محمد چون سایر مردم گرسنه می شد و غذا می خورد و طبعاً باز مثل مردم برای قضای حاجت بیرون می رفت. ولی در اینجا دیگر غیرت دینی به او اجازه نمی دهد خاموش نشیند، لذا مدعی می شود که هنگام قضای حاجت سنگ و درخت از جای خود حرکت می کردند و دور وی حصار می کشیدند که از نظر مردم پنهان باشد و شگفت اینکه به قوه و اهمه آنان این فرض راه نیافته است که بگویند او غذا نمی خورد تا محتاج بیرون رفتن باشد. چنانکه در آفتاب هم سایه نداشت. بدین دلیل مسلم که تمام مردم می دانستند پیغمبر غذا می خورد پس باید معجزه را در جایی دیگر آورد تا محمد به شکل دیگری از سایر افراد بشر متمایز شود و این تمایز نباید در حدود امکانات بشری باشد.

²⁷ [این حدیث مفصلاً در کتاب «حلیة المتقین» تألیف ملا محمد باقر مجلسی هم آمده و نام ماهیهایی مختلفی ذکر شده است]

²⁸ [مرصاد العباد کتابی در تصوف، تألیف شیخ نجم الدین رازی معروف به دایه، فوت ۶۵۴ قمری]

²⁹ [قصص الانبیاء، علمای اسلامی زیر این عنوان کتب فراوانی نوشته اند. به احتمال فراوان منظور شادروان دشتی کتاب محمد بن حسن الداند رومی (الدیرومی) شامل داستانهایی پیامبران به فارسی است]

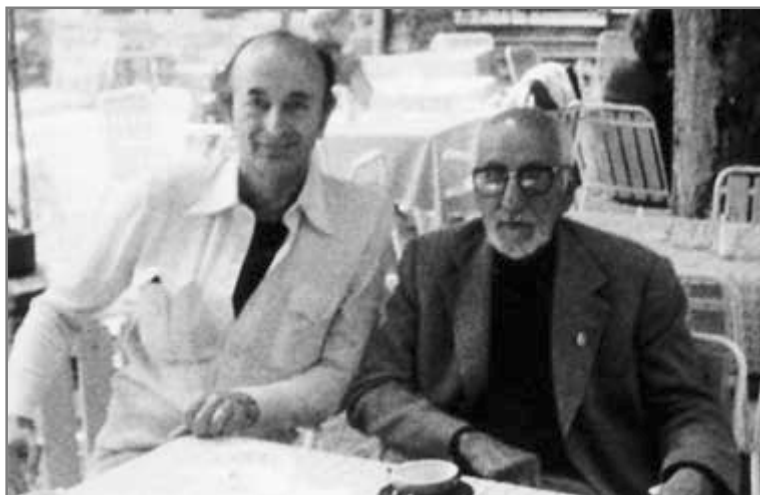
³⁰ [قصص العلماء کتابی است به فارسی، تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی. وی شرح حال ۱۵۳ تن از علماء شیعه را از قرن چهارم تا سیزدهم هجری قمری نقل کرده است]

پیوست

یادی از زنده یاد علی دشتی در واپسین روزهای زندگی*

نوشته: جواب وهاب زاده

شادروان علی دشتی و جواب وهاب زاده – تابستان ۱۹۷۳ اتریش



خانه ام در تیغستان قلّهک بود. منطقه ای با باغستانهای زیبا، در مجاورت منزل مسکونی زنده یاد علی دشتی، شادروان عباس مسعودی و جمعی دیگر از رجال آن زمان.

آشنایی پدرم با این دوستان، تنها به سبب همسایگی نبود. شغل وی و یک دوره نمایندگی مجلس شورای ملی، این پیوند را ریشه دارتر و عاطفی تر ساخته بود. به ویژه اینکه آنان همه اهل کتاب و شیفته مطالعه در ادب فارسی بودند. با این حال چنین جمعی تنها هنگامی می توانست درخششی پیدا کند که مرکز کششی در آن وجود داشته باشد. مرکز کشش و میدان

جاذبه و شمع فروزان این محفل کسی جز شادروان دشتی نبود و او بود که همه این رجال سیاسی، اجتماعی و ادبی را در روزهای آدینه و در خانه خود گرد می آورد تا با شغف بسیار در محضرش به گفت و شنودی خردمندانه بنشینند. خانه او مجلس اهل ادب و سخن بود. همدلی و یکرنگی در این جمع آشکارا نمایان بود و به مصداق شعر مولانا:

در کف هر کس اگر شمعی بُدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

نمی دانم به چه مناسبتی، در هفت هشت سالگی برای نخستین بار، همراه پدر به خانه این ادیب نامور رفتم. آن سال، سال ۱۳۱۲ خورشیدی بود. او با میهمانان خود با بزرگواری و صمیمیت رفتار می کرد. سیمرغی را می ماند که مرغان را همراه خود به سوی قلّه حکمت راه می برد.

زنده یاد علی دشتی مردی پرشور بود و بیانی گرم داشت. در مباحث سیاسی و اجتماعی دلیر و مطلع بود و در بیان مسایل ادبی صاحب نظر و در زمینه های ادب و مشارب و مسالک بشر تحقیقات وسیعی داشت. افزون بر این، دارای روحی حساس و دلی مهربان بود. گفتار و رفتار او در شنونده و همنشینانش ایجاد احترام می کرد. من از روز نخست

* [این مطلب را عیناً از فصلنامه «ره آورد» شماره 53 بهار 1379 و با اجازه آقای جواد وهاب زاده نقل می کنیم.]

In Memory of Ali Dashti, Prominent Iranian Man of Letters; J. Vahabzadeh; Rahavard: A Persian Journal of Iranian Studies; California; Publisher and Editor: Hassan Shahbaz; Nineteenth Year; No. 53; Spring 2000]

مفتون شخصیت او شدم و تا آخرین سالهای حیات او مصاحبت ایشان را گرامی می شمردم و حرمت آن روح بزرگوار را گرامی می داشتم.

خاطرات و یادبودهای فراوانی از ایشان در حافظه خود دارم که اکنون فرصت آن نیست همه آن را بر روی کاغذ بیاورم. اما یک ورق از دفتر خاطرات من با زنده یاد دشتی همیشه گشوده بوده و احساس می کنم زمان آن رسیده و می باید اکنون آن خاطره را بازگو کنم.

شادروان علی دشتی همه ساله در تابستان و هر بار سه هفته به استراحتگاه بادگشتاین (Kurort Badgastein) در نزدیکی شهر سالزبورگ در کشور اتریش می آمدند و در آنجا به استراحت و آسایش می پرداختند. اصولاً ایشان شیفته طبیعت بودند و آرامش در طبیعت را دوست داشتند. معتقد بودند که استراحت در طبیعت سبب آرامش روح و طولانی شدن عمر می شود. ایشان بیماری جسمی نداشتند و با اینکه در سنین بالایی بودند بسیار تندرست به نظر می رسیدند. ساعتها در کنار ایشان در جنگلهای اطراف بادگشتاین راهپیمایی می کردیم. در این موارد زنده یاد دشتی در مقوله های سیاسی و ادبی صحبت می داشت. لحظات دوست داشتی و فراموش نشدنی بود و بی اغراق زیباترین و پرخاطره ترین ایام زندگی من به شمار می روند. هرگاه به آن ایام می اندیشم، سایه ای از غم و اندوه بر جان و روانم سنگینی می کند. هر زمان که اقامت سه هفته ای ایشان در بادگشتاین پایان می یافت، من زنده یاد دشتی را با خود به شهر مونیخ محل اقامت خود می بردم. ایشان دو سه روزی در هتل کونیگس هوف (Hotel Königshof) اقامت می کردند و سپس عازم تهران می شدند.

در اواخر تابستان ۱۳۵۱ (سپتامبر ۱۹۷۲) طبق مرسوم همه ساله ایشان را به مونیخ آوردم. این بار زنده یاد دشتی در هتل کونیگس هوف کتابی استنسیل شده به من مرحمت فرمودند که در صفحه نخست آن عنوان «کتاب ۲۳ سال» بود. اما نامی از نویسنده کتاب برده نشده بود. ایشان تأکید کردند که آن را بعداً بخوانم و نظر خود را در مورد مطالب کتاب ابراز دارم. در ضمن فرمودند: آیا می توانی پی به نام نویسنده آن ببری؟!

کتاب را با ولع تمام خواندم. من تا آن زمان در ادبیات فارسی هرگز کتابی در نقد تاریخ اسلام نخوانده بودم. فصل آخر کتاب مرا بیش از فصول دیگر به خود مشغول داشت. سبک نگارش کتاب برایم جای شبه ای نمی گذاشت که نگارنده کتاب کسی جز زنده یاد دشتی نیست.

روز بعد به اتفاق دوست قدیمی خود، آقای دکتر محمد عاصمی که مایل به ملاقات با ایشان بود، به دیدار زنده یاد دشتی رفتم. پس از ساعتی عاصمی خداحافظی کرد و رفت و من و دشتی تنها ماندیم.

ایشان از من پرسیدند که آیا از کتاب خوشم آمده است و آیا نویسنده کتاب را می شناسم؟ من یکتایی و ارزشمندی کتاب را گوشزد کردم و به ایشان گفتم که این پر واضح است که نویسنده کتاب جز شما کس دیگری نمی تواند باشد. ایشان گفته من را همراه با لبخندی تأیید کردند.

پس از ساعتی در حین خداحافظی ایشان به من توصیه کردند که کتاب را برای مطالعه در اختیار دوستم دکتر عاصمی بگذارم. من و دکتر عاصمی هر دو مسحور مطالب کتاب «۲۳ سال» شده بودیم و به تشویق و خواهش او من در دیدار بعدی از زنده یاد دشتی پرسیدم که آیا اجازه می دهند بخشهایی از کتاب را در مجله «کاو» چاپ کنیم. ایشان پاسخ دادند که بعداً از تهران شما را مطلع می کنم. از تهران به من پیغام فرستادند که چاپ بخشهایی از کتاب در مجله «کاو» مانعی ندارد، اما بدون ذکر نام ایشان.

با مشورت دکتر عاصمی، فصل آخر کتاب «۲۳ سال» را که تحت عنوان «پس از ۲۳ سال، ماجرای خلافت» بود، انتخاب کردیم و در فروردین ۱۳۵۲ (مارس ۱۹۷۳) همراه با مقدمه ای از نگارنده به چاپ رسید که نقل آن خالی از فایده نیست:

«عاصمی عزیز، یکی از دوستان ارجمند و بزرگوار من که نویسنده ای سرشناس و مردی است مردستان، از راه لطف و مهربانی، کتاب پیوست را که تحت عنوان «بیست و سه سال» نوشته به من سپرده است.

وقتی کتاب را خواندم به این فکر افتادم که با نظر تو درباره چاپ و نشر آن تصمیمی اتخاذ کنیم. ولی چون با وضع مالی مجله آشنا هستم و از مشکلات کار تو در این زمینه آگاهم، می دانم که در حال حاضر چاپ جداگانه این اثر نفیس برای «کاو» امکان ندارد و به همین جهت پیشنهاد می کنم قسمتهایی از این کتاب را در مجله به چاپ برسانی تا وقتی که از نظر مالی دستت باز شد، به چاپ جداگانه آن مبادرت ورزی...

این نویسنده صاحب عقیده از رجال ادبی و اجتماعی معروف ایران است. سالهای درازی که من و تو هنوز خود را نمی شناختیم، روزنامه نویسی بنام بوده است و شماره تألیفاتش از اعداد دو رقمی در گذشته است و سیر و سلوکش در دواوین متقدمین برجسته سرزمین ما از تفحص های مؤثر و جاندار دوران اخیر بوده است.

ایشان دلشان نمی خواهد این مطالب فعلاً با نام خودشان نشر شود. می گویند سبک هر نویسنده ای با خود آن نویسنده است و طبیعی است که با این فتوا خوانندگان هوشیار مجله به فراسط درخواهند یافت که این نثر محکم و مستدل و سنگین و دلپذیر از خامه کدام هنرمند خلاق تراویده است.

با سلام و اخلاص و سپاس، جواد وهاب زاده»

مجله «کاو» را همراه نامه ای برای زنده یاد دشتی به تهران فرستادم. ایشان بلافاصله در نامه ای طولانی پس از تفقد و تشویق متذکر شدند که با خواندن این مقدمه همه کس متوجه می شود که نویسنده کتاب من هستم و حتی به شوخی نوشته

بودند که این مقدمه فقط نام و نشانی منزل من را کم داشت و تأکید کردند که حتماً در شماره بعدی «کاو» به نحوی به اصلاح آن بپردازم. در شماره بعدی مجله «کاو» خرداد ماه ۱۳۵۲ برابر با ژوئن ۱۹۷۳ بخش دوم تحت عنوان «۲۳ سال، سودای غنیمت» با نامه ای کوتاه از من به شرح زیر به چاپ رسید:

«عاصمی عزیز، مقدمه شماره گذشته، اشتباهی داشت که با این تذکر امید رفع آن را دارم. قضیه این است که دوست صاحب نظر بنده که این مطالب را به اختیار من گذاشته اند، نویسنده آن نیستند و متأسفانه نویسنده اصلی را ایشان هم نمی شناسند. به هر حال، آنچه مسلم است و عکس العمل خوانندگان مجله هم مؤید آنست، مطالبی است عمیق، پرمغز و روشنگر و علی علیه السلام فرموده است: بنگر که چه می گوید، منگر که ، که می گوید. بنا بر این باید از این نوشته ها بهره گرفت و به غنای اندیشه کمک کرد. نویسنده هر که باشد، خدایش توانایی بیشتر در اندیشیدن بدهد که ما را نیز از این رهگذر نصیبی رسانده است.

با سلام و اخلاص و سپاس، جواد وهاب زاده»

شادروان علی دشتی میل داشت کتاب «۲۳ سال» را در ایران چاپ و منتشر کند و بعدها برای من تعریف کردند که کتاب «۲۳ سال» را به یکی از مهمترین رجل سیاسی آن ایام، که من اکنون میل ندارم نام او را افشا کنم، دادم. خواندند و «بسیار هم پسندیدند». اما به زنده یاد دشتی می گویند: «اصلاح نیست در ایران چاپ شود». کتاب پس از مدت کوتاهی در لبنان منتشر شد. در سفر بعدی که به اروپا آمدم، ایشان چند جلد کتاب همراه خود برای من هدیه آوردند که هنوز من یک نسخه آن را در کتابخانه خصوصی خود دارم.

پس از انقلاب افراد گوناگونی را به اتهام نوشتن کتاب «۲۳ سال» دستگیر و زندانی کردند. از آن جمله دکتر علی نقی منزوی مدتها در بند بود. در همین ایام شادروان دشتی هم دستگیر شد. یکی از دلایل دستگیری ایشان نوشتن همین کتاب «۲۳ سال» بوده است.

من نگران حال شادروان دشتی بودم و برای آنکه خبری از ایشان بگیرم، مرتباً با دوستان و آشنایان ایشان تماس می گرفتم. بالاخره متوسل به مرحوم سعیدی سیرجانی که یاری وفادار و مصاحبی بزرگوار و دوست صمیمی ایشان بود شدم. پس از مکالمات تلفنی متعدد و اصرار من، ایشان شماره تلفن بیمارستانی را که شادروان دشتی در آن بستری بود در اختیار من گذاشتند تا با ایشان تلفنی صحبت کنم. چند بار کوتاه با ایشان صحبت کردم. آخرین مکالمه تلفنی من با ایشان به اواسط دیماه ۱۳۶۰ می رسد که چند روز قبل از فوت ایشان بود. گفتگوی ما بسیار کوتاه و صدای شادروان دشتی بسیار ضعیف و جمله ها بسیار مقطع و پراکنده بود. بارها از ایشان پرسیدم که آیا دارویی احتیاج دارند تا برایشان بفرستم. ایشان خواهش من را رد کردند و چنین دریافتم که اصلاً میلی به درمان خود ندارند. مکالمه ما قطع شد.

مرحوم سعیدی سیرجانی پس از فوت زنده یاد دشتی، در سفری به خارج از کشور چند روزی مهمان من در شهر مونیخ بودند. در این سفر مرحوم سعیدی سیرجانی مشروحاً از آخرین روزهای حیات زنده یاد دشتی برای من صحبت کردند که من چند نکته آن را بازگو می کنم.

در زندان آزار و شکنجه زیادی به شادروان علی دشتی وارد می کنند و حتی در زندان بر اثر شکنجه لگن خاصره ایشان آسیب می بیند و به همین سبب او را از زندان به بیمارستان جم انتقال می دهند. سعیدی تعریف می کرد که به کمک آشنایان موفق شده بود در بیمارستان از زنده یاد دشتی عیادت کند. جالب توجه آنکه بارها دشتی از سعیدی تقاضای مواد سمی (سیانکالی، سیانور) می کند تا به زندگی خود خاتمه دهد.

زنده یاد علی دشتی در حالیکه خود در بستر درد و اندوه گرفتار بود اما بیش از هر چیز نگران سرنوشت کشور و میهنش بود و تاب و تحمل دیدن سقوط ایران را به درّه فنا نداشت و بالاخره در حالیکه آثار شکنجه بر پیکر استخوانی او هویدا بود با درد و اندوه و در فضایی بسیار غم انگیز در ۲۶ دیماه ۱۳۶۰ در سن ۸۸ سالگی در بیمارستان جم درگذشت.

یادش همیشه گرامی باد*.

تا حدیث عاشقی و عشق باشد در جهان نام او بادا نوشته بر سر دیوان عشق

* زیرنویس فصلنامه «ره آورد»: زنده یاد دشتی در ۱۲۷۷ در دشتستان متولد و در جوانی همراه پدر برای تحصیل عازم کربلا و نجف شدند. ۱۲۹۷ پس از خاتمه تحصیلات به ایران بازگشتند. ۱۳۰۶ به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند. در ۱۳۱۴ زندانی شدند. ۱۳۱۸ مجدداً به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند و سالها به وکالت مجلس مشغول بودند. از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۸ سناتور در مجلس سنا بودند. شادروان دشتی هرگز ازدواج نکرد و خویشاوند زیادی نداشت. تنها یک خواهرزاده دارند که در تهران زندگی می کند به نام مهدی ماحوزی که در تابستان سال ۶۲ پس از فوت دشتی، یادداشت‌های منتشر نشده شادروان دشتی را پیرامون ناصر خسرو تحت عنوان «تصویری از ناصر خسرو» منتشر کردند.